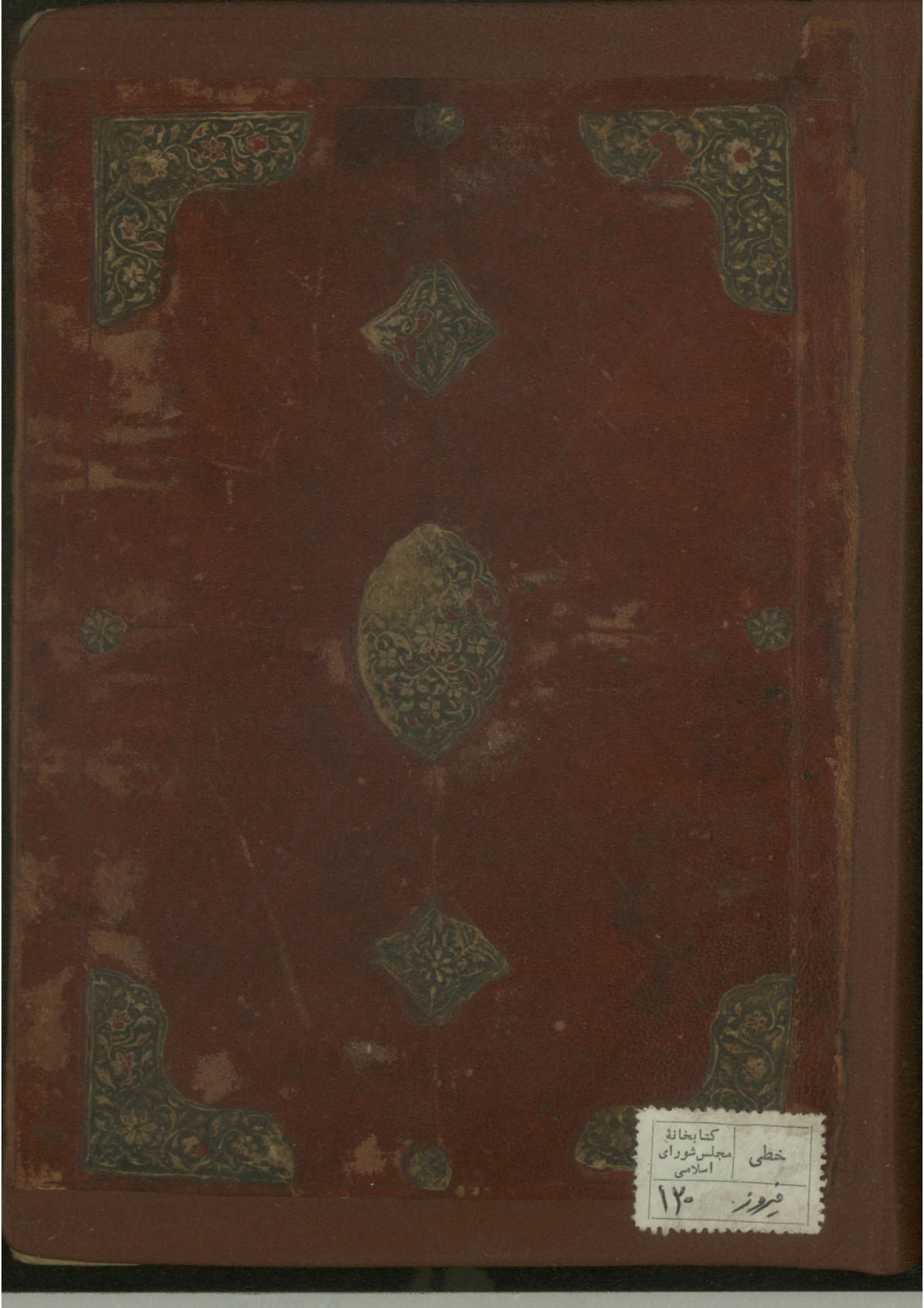




۶۵۶۹
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره اختصاصی (۱۲۰) از کتب (خطی) اهدائی
تیمسار سرلشگر مجید فیروز (ناصر الدوله) بکتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۸۴
۵۲۴۸
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۴۴۴۸۴
۵۲۴۸

بالله

یا علی مددی

وقایع اول تاریخ دوازدهم رجب المرجب سنه جلوس والا

ما

بسم الله الرحمن الرحیم

دمیکه مدرس کشاف صبح در صفه صدق وصفا نشسته چون قاضی بیضاوی تفسیر

والشمس والضحیها بخط شعاعی آفتاب بر صفحه روزگار

قسم است از شمس و از روشنی او ۱۲

نگاشت وعابد شب زنده دار ماه با سیمای پر از نور وضیا سجاده

سپهر گسترده ادای نافله لیل بختم سوره نور کرده سر بسجده غروب کذاشت

بیت صبا بصفا نشسته هم آغوشش :: خجل از روی او صبح بناگوشش

بجان

جان در روشنی گرویده کل :: که میر درخشنده بر آئینه دل :: اول هر روز

باجل در طی مسافت عاجل از دور نمایان شده هلال وار باشاره ابرو ظاهر نمود

قدم زدن یعنی پیاده ۱۲

که کلید قلعه اورندنا یا مستعجلی را کانه شهاب ثاقب

گویا که شهاب ثاقب بود ۱۲

در رسیده خبر بسامع مجامع رسانید که قلعه را فتح کردند مرة بعد الاولی

یکمرتبه بعد اول

وکرة بعد اخری قمر سیران چالاک انجم سواران نیلگون

و دو مرتبه بعد اخری یا ۱۲

افلاک آمده اظهر من الشمس وابین من الامس

ظاهر تر از شمس و روشن تر از فردا ۱۲

وانمودند که فتح قلعه بمصداق والشمس والقمر والنجوم

شمس وقمر وستارگان

مسخرات بامره متشابه گردید وضبط حصار در دست اولیای دولت

مسخر اند بامر او ۱۲

نصرت مدار بفحوای وتؤتی الملک من تشاء

میدهد ملک را هر کسی را که میخواهد

محکم شد در آن ان که بلبلان نوای این نوید بلبلان منهیان رسیده بود

الغوزه و مورچنگ ١٢ خبر کنندگان اخبار ١٢

و بسنج گوش سامعان سنج پر از نغمه مژده کرد ید غلغله نوبت از نقارخانه

جای نجیب ١٢

و غریو کوس و گورکه شادیانه نواختن بینوایان غمکدهٔ انتظار برخاست

و گرد کدورت و غبار ملال شدت و زیدن نسیم سرباجی و کرناجی در

فضای خاطر بادیه نوردان دشت سرگردانی و اضطرار فرو نشست

تعجب ١٢

مصراع هی هی چه نشستی و چه برخاستی سبحان الله

پاک است الله تعالی ١٢

نمیدانم که نعرهٔ کرنا مثل یوم ینفخ فی الصور بود که

آن روز که دمیده خواهد شد در صور ١٢

مردگان گور رنجور در رفتگی را زنده می ساخت یا طنطنهٔ کوس تاویل

یا قیا ١٢

یسبح الرعد بحمده بود که خفتگان بستر از کار افتادگی را

تسبیح میکند رعد بحمد خدا ١٢

بیدار می

تعجب

بیدار می کرد العظمة لله عجب شکوهی و طرفه انبوهی

بزرگست الله تعالی ١٢

بر در دولت سرا اتفاق افتاد از هر طرف زرین قبای انجم برق ازجا

جسته بر فلکیان منحسند یکه یخطف ابصارهم و از

که خیره شده بود ابصار انها ١٢

هر سو نمدپوشی مانند ابر به بردوشتن گنج و گوهر بخبرانی قلعه می دوید

که وهم یخلون افراههم بهمه حال مشار اشعاش این فرق و

که انها بر میکنند ارند اسباب های خود را ١٢

سرور و مبتدای اهتزاز کل مختال فخور این بود که بلا

هر هر فرد فخر کنند بس فخر کرده شده ١٢

تشبه حاجی محراب تا بیشطاق دولتخانه مانند ساعیان صفا و مروه دو

قصد کننده بکعبه ١٢

امده که محرمان کعبه مقصود کنگرهها چون حبل المتین رشته اعتقاد استوار ساخته

بی اراده تسخیر قلعه ١٢

در رنگ زایران که برکوه عرفات روند بر فراز برج بر آمده بود

نام کوه

ومناجاتیان ترقی مراتب و مناصب زینه‌های دراز تر از طول امل

گذاشته بر کنگرهٔ حصار چون موذنان بر قبهٔ منار بالا رفته ندای

طلبی از ان دادن خون ۱۲

حیّ علی الثوبش اذان الجرأت خیر من الجبن

زنده شوید بر جنگ ۱۲ جرأت بهتر است از بزدلی ۱۲

دردادند لاجرم صفوف جنود منصور کأنّهم بنیان مرصوص

بالجمله گویا که آن بنیاد محکم اند ۱۲

بر دروازهٔ حصن رسیده صور اذا السماء انشقّت

هرگاه که آسمان شق شود جهت نزول ملائکه ۱۲

دمیده بحکم واتوا البیوت من ابوابها داخل شدند

بیایید بخانه‌ها از ابواب خانه‌ها ۱۲

احوال بروج قلعه از صدمهٔ لشکر قیامت نهیب فیکون الجبال

پس خواهند شد کوهها

کالعهن المنفوش اوضاع محصوران مجبور از لطمه و آسیب

مانند پشم نغوش کرده شده ۱۲

ویکون الناس کالفراش المبثوث غازیان دیندار و مجاهدان

خواهند شد انسان مانند پروانه‌های پراکنده ۱۲

الجوانی

بانتشار بالعیش

تهور شعار هر جا سرداران ابوالحسن قبیح اطوار را یافتند کشتند

اقتلوهم حیث وجدتموهم فراموش شده خود دست راوست

قتل کنید ایشان را هر جا که بیابید شما ایشان را ۱۲ تحقیقی ۱۲

و گردن بسته جعلوا اعزّة اهلها اذلّة از یاد رفته

گردانیدند عزیزان اهل آنها را خوار تر ۱۲

الحال بنا بر تخریب جای قلعه که غازالدین خان بهادر فیروز جنگ بفحوای

خراب کردند ۱۲

وسعی فی خرابها بعمل آورده بنده را بحضور پرنور فرستاد

و کوشش کرد در خرابیه آن

مبارکباد فتح قلعه عرضه داده و جمهور بندگان که سورهٔ اخلاص شان فاتحه

قلعه شده زبان تهنیت بیان بآیهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا

بدرستیکه ما فتح دادیم ترا فتحی ظاهر ۱۲

کشودند حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی هنوز بر سجاده بودند که محراب

نمایان شد سجدهٔ شکر ادا نمودند و باشارهٔ اصابع فیض تابع چند نوبت

حکم بنواختن نوبت فرمودند سواری و پوشش خاص فی الحال مانند
نصرت و اقبال حاضر آمد و امتداد زمان چون لب و زبان حاضران از
کنجایی و فور تهنیت قاصر انقدر خلق بسعادت خم شدن در تسلیم مبارکباد
سربلندی یافتند که زمین بر وسعت آسمان پشت دست زد و خندان
نشئهٔ سرور بر زور افتاد که توبه را پای شکست زده هوشیار مست پهلو بر

قصیده

نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید
ز صدمهٔ کوس ملایک بر آسمان کر شد ز بسکه نعرهٔ شاباش واه واه رسید
شکفتگی ز تبسم بخنده منجر شد گذشت باز از انهم بقهقاه رسید
بصحبتی شده مشغول هر یکی طرزی که کیف شادی شان زود چون نگاه رسید

یکی طرا

یکی بجنگ که خواب مست گشته درست تمام شد غم دل حالت رفاه رسید
یکی به بخت که فال منست آمده راست گذشت نکبت و ایام عز و جاه رسید
یکی بنظر که فردست کوچ تا دهلی توان بعرض چهل روز یا دو ماه رسید
یکی دوانیدی ساربان خود قاصد که خلعتی و همت کشتر بگاه رسید
یکی بگفت که یالان بدوز ایطالم چه بر شکافتم انیک که چوب و کاه رسید
یکی سوار شد و رفت و گفت با نوکر بیا او چنین که خواهی به نیم راه رسید
ز قلعه گوله افتاد در رهین اتغا کشید ناله اجل کشته که آه رسید
یکی ز شاشر جست ز زیر سنگ خزید یکی چو شعله دوان شد که تا بپاه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند چه بود این ز کجا و از کدام راه رسید

چو گل بخندد یکی گفت شگون فتح است * چه خوش که بر این مدعا گواه رسید

هنوز بر لب او بود این سخن که ز دور * گلوله دگر آمد ببارگاه رسید

یکی بخشم برآمد که من به عینه [illegible] * بلند بانگ شده کامی بقعر چاه رسید

نجات دیگری از جا که هیچ باید دید * از آن وقوف گلوله بقتلگاه رسید

مدبری بعقب رفت و دوربین طلبید * بدید و گفت شکست باین سپاه رسید

درین مکالمه بودند تا خبر آمد * که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید * تبیین این مقال

و تفصیل این اجمال اینکه سپه سالار حیدر با فرهنگ عزالدین خان بهادر مرزوز جنگ

با سه پاس از شب گذشته اول [illegible] که حارسان حصار چو بخت خویش بیدار

نباشند ناگاه بر ساخته خرد خورده شناس بکمندی چند درازتر از عمر خضر و الیاس و دو سه نردبانی

استوار

استوارتر از رای محکم اساس همراه گرفته باتفاق عساکر و افواج آن بهادر رزم

بهادر با آیین دریای امواج روان شد و هنگامیکه آن سردار ذوالاقتدار و پلنگ

شیر شکار تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید در دامن کوهی مانند تخته سنگی با کمال

پایداری استقامت ورزید و دو تن از دلیران حقیقی جنیر بهادر را واقعی با نردبانها که رشته

دست برداری جرأت ده سر از چاک گریبان کنگره برآوردند چون دیگر نردبانها مانند

عمر ابنا از رسیدن آنجا کوتاهی کرد قلاب کمندها بر ذروه حصار استوار کردند تا دیگران

نیز بالا آمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ کشند و سرداران ارواح را از قلاع اجساد

بمؤدای والنازعات غرقا بسختی بیرون کنند قضارا از فراز

قسم است از ارواح نزع کنندگان ۱۲

فصیل باندازخوردن لاشی چند که کشتگان روز گذشته در خندق افتاده بودند

این آیه در شان کفار نازل گشته که او فرموده که ارواح کفار را در حالت نزع بسختی از تن بیرون خواهیم کرد و ارواح مومنان با [illegible] مصدر [illegible] گشته [illegible] ۱۲

راه میجست که خود را انجاک اندازد بان هر دو تیر متیشه تنسی عیتو جا رشد از انجاکه شیوه

او ضرب المثل است کما قال عز و جل فمثله کمثل الکلب ان تحمل

چنانچه الله تعالی فرمود بزرگ و غالب پس مثال آن مثل صفت کلب است اگر حمله کنی

علیه یلهث او تترکه یلهث اغاز فریاد کرد خیدانکه چار سان

بر او عو عو خواهد و اگر ترک کنی او را عو عو خواهد کرد ۱۲

برج و باره بیدار شد کار بالا رفتگان را انجام ساخته بالا رفتن کار میسر نشد

همچنین دیده بانان دیگر دران گرمی هنگامه شعله وار از جا جسته تیر اراسته

بهر سو دیده چراغ و مشعل برافروختند چون بران ظلمت سیر شبستان روشن

شد که آن فتنه بسبب رشته چند همچو شعله شمع نزدیک است که بالا گیرد سر رشته

قلعه را از دست نداده به بریدن رشته ها کمند قطع رشته حیات تمام انها

که در نیم راه بودند نمودند جمعی از سر گذشتگان را که بابر نردبان داشتند

بطلمچی

بطلمچی باروت و قاروره نفت سوختند ایحق مشعبد حقه باز چرخ ناساز

طرفه آتش دستی بکار برده هر مهره که در توپ پنهان زده بود از مهره بنت الحکان

نمایان ساخت و تراذ فلک غلط انداز عجب بهره رطاس انداخت نقش و نقش که آن

شش هزاری شش هزار سوار زده بود نگار زیاده گلوله های تفنگ درباخت اما صد

آفرین بر شوکت آن سرکرده باتدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن مبارز دلیر بی نظیر

که نقاره نواخته از انجام جمعیت کرد و مانند صدا از کوه فوراً برگشت و الا چنانکه

رفیقان بی باک در ان مکان خطرناک و بر انتها نهاده میخ و ریس فته بودند

اگر مهر ان زیاده رو کمنج و متحصنان ست را دل سخت بمقتضای ثم قسد

بل سخت شد

قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة

دلهای ایشان بعد ازین پس ایشان مانند حجر یا سخت تر از آن گشت

در اصطلاح لوطی در مقعد زن مرد کنند اما غلط انداز میگویند در این محل کنایه ۱۲

در بناه سنگ قیاجی میکردند حیف بود دیگر چرخ بیبر ادر بیدا کردن چنین جوانی
چه قدر ابتی گشت واین محض عنادست که حاسدان میکویند که از آواز نقاره
گن گنجها ان قلعه را اگاه ساخت و بد کرد اَسْتَغْفِرُ اللهَ این چه سخن
هر چه کرد آن سگ کرد این چه کرد معقوی این سخن سنجی جاسوسان است خبر آورند
که ابوالحسن قسیج اطوار طوق طلا و قلاده مرصع وجل زربفت بجهت آن سگ مقرر
داشته بر بام سه طبقه گذاشته میکوید که این ایسج کمی نکرد بهر حال چون وظیفه
وقایع نگار بنت وبسط جمیع احوال وضبط تمامی مقال وافعال آن سگ اسلام
بقلم داده میشود بعرض رسیده نماید که احوال اهل قلعه از سکنه اردوی معلی چه تنبیح و چه
شناب چه اعلی و چه ادنی گاهی مقرون بخوف وگاهی منسوب هر جا تند الا بیمو بقی

فهو

فهاو الا انجی مگر طفلان بی پروا وکودکان از بیم وامید مبرا که دامن
خنده و بازی بمیان بر زده با ستین استغنا و بی نیازی کرد ملال از چهره امال و امانی
و قطعهای انصاب فراگرفته بخاطر خورسند و آواز بلند در مکتب نشاط و دبستان انبساط
منجوانند آنچه بگوشش رسید بهوش هم برسد **القطعه فی بحر المتقارب** سخن را
بود در تقارب قبول فعول فعول فعول فعول الا هست الله و رحمان
خدا مگر او کند رحم بر فوج شاه رحیم است وغفار و آمرزگار ندانم چه شد
حصه این سپاه دلیلست و ما و تو کور هما نقیب از برای فراری سپاه
تعلم بیاموز و اعلم بدان که سردار لشکر بجیب از رزمگاه بگم سخن گوی و قلمی حرف
زن ولی گاه با انک گاهی باه امین و متین محکم و استوار بجو دیوار این

قلعه چه اشتباه : سما و فلک چیست هفت آسمان : که از دود باروت گشته سیاه

بود ارض و غبرا زمین آنکه شد : پر از مرده زیر و زبر در سه ماه : محل و مکان جا و مسافت

جای : کسیف و غفین از هجوم سپاه : سقر دوزخ و نار آتش ولی : بنعل امد اینجا و

عید الله : چو جنت بهشت آخرت آن سرا : نصیبی کسی کو جدا شد ز شاه : قهذران

عقب پاشنه رجل پا : همه زخم خورده ست در جنگ گاه : ریه شش فقاجیره و جبر

روی : همه شد ز آسیب گوله تباه : ید و جارحه دست و حلقوم نای : خدا را آفت

بان دار و نگاه : شفت لب لسان چه زبان فم دهان : همه گشت بر فقر و فاقه

گواه : غنی مالدار مسکین گدا : مساوی شده هر دو از عدل شاه : بعیر اشتر است

و جرس جیح داری : غنیمت زر و برده از بیم راه : فرس اسب و زین سرج اماند بر

بزنی

نه این پشت او را نه آن روی کار : رجل مرد مرأة زن و زوج جفت : جدا کننه

از همدگر سال و ماه : گران عود و بربط و ترنم سرود : شکست این همه محتسب بیگناه : ولی

سنج چنگ است و مزمار نای : نه در خواب بیند کسی گاه گاه : ملک پادشه جند لشکر بود

بدان ضحک خنده بزن قاه قاه : کلام و عبارت سخن شعر بیت : چو این قطعه

خواندی بگو واه واه القطعة فی بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

شعو ذر بحر رمل باشد بدار از آن جیبات : حبیب عنقا رو بیه کبریت احمر اشرفی : کیمیا نوکر

شدن ایکر و زمن بیوا الحسن : فقر و فاقه علیه و عسرت صبور انتظار : انچه باشد

نوکران بادشه را در رکهی : خیمه آن چیز که منع بارش تابش کرد : فرش دران سطح زمین

ملبوس حبس جلد بدن : ممتنع معدوم این هر دو بطرز لف و نشر : دانه گاه دواب و نفقه

وتر شره رود

فرزند بران :: النقیل والغلیظ آبیکه در این لشکر است :: الاجل حکم طبیب المرض احوال

بن :: نفخ صور وصیحه آواز نقیب جوکی است :: طعم وماکول آنچه هر کس خورد بباید در دهن

لم تنقع جه فرستنج کرم لکن یعنی یورش :: سهو سبب لغو زنبه لغو توب انداختن :: صدق

آن حرف لیکه هر کس گفته باشد کشتنی :: کذب گفتار بکه سازد مایه دار موتمن :: ملفی

که میگوید خلا باشد محال :: در خزانه گر رود هرگز نگوید این سخن :: مالیا قطرب جنون

وخبط و مالیخولیا :: تاج و دیهیم افسر و اکلیل باشد بی سخن :: ما رب و ماع هداغ و خایف

و دیگر جهان :: کله پوش و شمله ساز و مرکب هیچ و جبه زن :: افترا و زور بهتان

فال و خواب خواجگان :: شید و خدعه دعوت شیخان سرهند وطن :: ما و لا و ان

ولم لن چون حروف نافی اند :: میکنند اینها عمل در دفتر نحستی تن :: من وعن با و الی

حتی و فی جر میکند :: لیک آن وقتی که کار افتد بدیوان دکهن :: لام امر و لا و ان

لما و لم شد حرف جزم :: سا و سنس حادث است از کلک فرنگی بی سخن :: کان وصارا

اصبح و امسی فعال ناقص است :: همچو تدبیرات و تسخیرات در ملک دکهن وقایع

دویم تاریخ چهار دهم

هنگامیکه فجر صادق صبح بنوای

والصبح اذا تنفس عالمیان را از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی

صبح هرگاه که تنفس میکند

شانه جرار و دو جمازه سوار سر الم سبز کرد و الله نور السموات والارض

الله تعالی نور آسمان و زمین است

اظهار احوال جهانیان تقریر واضح گشت و خبر رسید که جمعی از متحصنان شغاو(؟)

آثار چون دانه های انار از برج حصار بیرون آمده کار نمود نیزی میرسانند

سرخ روی در دادن جان شیرین قدم ثبات فشرده مستحفظان و مدمه را بمقتضای

فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذَنْبِهِمْ فَسَوّٰیهَا تربت شهادت

می چشانند می الوغ عزتخان که خدمت میر آتشی یافته خیلی نازکی داشت

نایرهٔ شجاعت ملتهب شده زبانه وار با فوجی چون شرار دو بلند دود از دمار

ان خاشاک منشان بر آورد و از کمال جرات باتفاق سمندر بیک میر توزک در دو

آتش در آمد که برق سنان و شهاب بان اهل بغی و عناد را در اعداد وَلَهُمْ

عَذَابُ الْحَرِیقِ عدد کشتگان از طرف سردار مذکور بهفتاد رسید

و از جانب اجانب هیچ معلوم نیست و این عبارت که خانمذکور معروض جناب

خلافت مآب داشت که رفتیم جمعی کثیر را بقتل رسانیدیم بیان واقع ست زیرا

که مواضع فتح در غزوات هفتاد بود پس آیهٔ کریمه وَلَقَدْ

نصر

نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِی مَوَاطِنَ كَثِیرَةٍ کثرت مقتولان او را به ثبوت میرساند

در شب گذشته همینکه سرگروه روح نفسانی از قلعه بدن زایل شده دست از مدار

حس و حرکت کشیده و فرمان فرمای قوای طبعی و حیوانی از نظم و نسق چار دیوار ترکیب

عناصر فراغت یافته در مضجع منام آرمیده تیره روزان مقهور سیه بختان از بر توپ
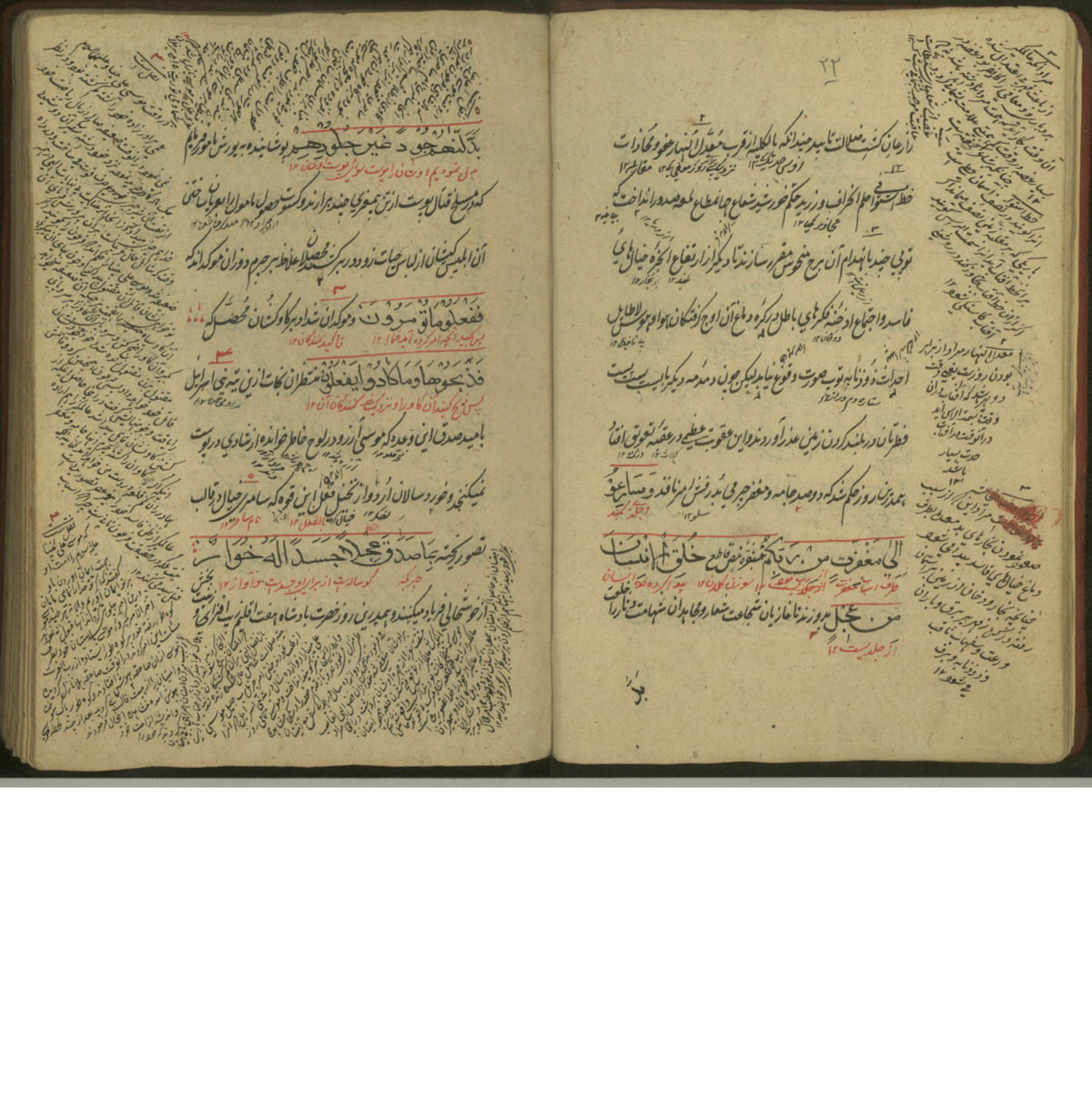
ضرد و ر توپی چند بر برج مقابل مخیم سرادقات جاه و جلال آورده شعله‌های آدمی

و دو دمان بخاری بلند کردند که چندی از گلوله‌های متوالی در شعاعت انعکاس

جرم بدسگالی بپای سراپردهٔ خوابگاه خاص افتادند و بعضی برای استغفار خطای

توپچی از نکال بدمآلی برگرد کلس بارگاه ملک اشتباه گردید لهذا درین روز آفتاب

غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی طلوع نموده بر مزرع امسیای آن



زارعان کشت ضلالت تا بید چندانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عفو و محاذات
خط استوا حلم انحراف ورزید حکم خورشید شعاع جهان مطاع بلمعه صدور انداخت که
تو بی چند با انهدام آن برج منحوس مقرر سازند تا دیگر از ارتفاع ابخره خیال های
فاسد و اجتماع ادخنه فکرهای باطل در کره دماغ آن اوج گرفتگان هوا و هوس لاطایل
احداث ذو ذنابه توب صورت وقوع نیابد لیکن چون دمدمه دیگر بابیست بیست
فطریان در بلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظیمی در عقبه تعویق افتاد
همدرین بار روز حکم شد که دو صد جامه و مغفر جری بدر فرش امر نافذ و مسارعو
الی مغفرت من ربکم منفوذ بنص قاطع خلق الانسان
من عجل بر وز زند تا غازیان شجاعت شعار و مجاهدان شهامت دثار را خلعت

بر

بدگلنهم جو د غین جلو دهم پوشانیده به یورش مامور مایم
که در مسلخ قتال پوست از تن هیمنوی چند بر ارند و گوشت حصول مامول از استخوان ساختن
آن الملیس کیشان از لباس حیات زود در بر کنند محصل اعلاظ بر جرم دوران هو کرد اندکه
فذبحوها و ما کادوا یفعلون منتظران نجات از تیه نیی اسرائیل
فافعلوا ما تؤمرون و موکدان شداد بر گاوکشان محصل که
بامید صدق این وعده که موسی آرزو در لوح خاطر خوانده از شادی در پوست
نمیگنجد و خورد سالان اردو از تخیل فعل این قوه که سامری خیال در قالب
تصور ریخته با صدق عجلا جسدا له خوار
از خوشحالی فریاد میکنند و همدرین روز حضرت پادشاه هفت اقلیم زینت افزای و زینت بخش

اورنگ و دیهیم سپهر جهان افروز فلک گستر شتافتی آفتاب عالمتاب برج جهانبانی

را از علو همت و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را

در بالا رفتن بر نردبان جهت بورش ارشادی ضرورست تا موجب جسارت در طی زینه ها

در ان حین بر آمدن بر فراز قلعه و جستن بر پایین نشود و نیز در ضمن فرط قوت روحانی

و کمال سطوت جسمانی که در مزاج قدسی امتزاج مبارک والا درجات و بدن فیض مسکن همایون

واهب البرکات بموجب نور علی نور فراهم ست بر کافه خلایق اعم از موافق و منافق

ظاهر و باهر گردد بنا برین حکم بلند مرتبت تسامی منزلت عز نزول یافت تا نردبانی

چون اساس خلافت در پیشگاه سلطنت بحافر آورده و خاصان درگاه بر نمون

بارگاه نصب کردند و خود بنفس نفیس چون حضرت کلیم که بر کوه طور سینا بر آید با جناب

مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته مانند روح الامین شدید القوة از فو

ق السما بر سطح غبرا هبوط نماید پایین آمدند دران صعود محمود و ورود مسعود سرعت

شایان عالم عالم تحسین و حیرت خواتمان جهان جهان آفرین بر منصه ظهور آمد بی تکلف

ازان حرکت که چشم آفتاب را بحدقه تدویر حیرت نشاند ضبط عرض طول بر نوع جو

تقدم بالشرف لازم آمد باین سند که از ان اتمام نردبان یک زینه در میان ماند بر نظ

نظام که بتطوع قابلیت برهان مسلم شده حاضران سپند سوید ادل

بر مجمر عقیدت افشاندند و ناظران آیه کریمه و ان یکاد الذین انه

خواندند طریقت پناه شریعت دستگاه قاضی القضات قاضی عبد الله در شفاعت فلعلکیا ان

از فحوای آیه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه

شفیع شفاعت خواه هر ترد و سکر بحکم ا و ۱ او ۲ چهار ۱۲

لمجنون.

و ان یکاد الذین کفروا لیز

تحقیقا قریب است الکه بیکه کوارید تا لیس

لقونک بابصارهم لما سمعوا الذ

بنزدرا بنگاه بر اینها هرگاه بشنوند

لیقولون انه لمجنون

و میگویند بدرستیکه او مجنون ست ۱۲

غافل شده نزدیک تخت آمده خواست که سنجی بر کرسی نشاند و شکلی بدیهی الانتاج

ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رساند صغری موجبه کلیه باین وضع که ابوالحسن و لشکر

یانش همه مسلمانند کبری موجبه جزویه حملیه باینکه بعضی ازینجانب نیز مسلم اند

هر روز بقتل میرسند نتیجه اینکه این جدال مخالف شرع متین است و این قتال

منافی دین مبین چون اخبار بر ذمه این کمترین واجب التماس آنکه عفو جرایم

ابوالحسن سراسر گناه و صفح جنایات بندگان درگاه فرمایند زمانیکه سخن باینجا رسید

نزدیک بود که قضا متوجه قاضی شود فی الحقیقت قیاس اقترانی دلالت التزامی

بر این مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی و نقیض مرضی طبع مقدس معلی

بود بناء علی هذا نسبت حکمیه حکم سالبه کلیه محکوم به شد و مضمون جواب بدلالت موافق

قاضی القضات سخنی منکر کرده و فایده آن سخن ظاهر بود و آن سخن محتاج بدو دلیل بود یکی دلیل کوچک و دیگر دلیل بزرگ که طرف ابوالحسن همه مسلمان اند و دیگر که طرف ما نیز مسلم اند مراد آنکه جنگ نمودن مسلمان با مسلمان و سید آن مناسب نیست و خلاف امر خدا و رسول است از شنیدن این سخن عالمگیر در غضب شد و قریب بود که گردن زدن در باب قاضی صادر گردد

قیاس اقترانی مراد ازانکه جدا نماید سخنی که زود در قیاس آید ۱۲

دلالت التزامی مراد ازانکه یک لفظ باشد و آن لفظ نشان دهد بر دیگر معنی ۱۲

مطابقی

مطابقی اینکه بامید استیم فریفته شدن ابر رحمت نوع آسامان است نه عرض عام

نوازش عالی خواهی بود و ازین حمایت و رعایت بدلالت تضمنی محکم علیه شد

که این معنی تمام مشترک است در جمیع افراد و تو چون فصل بعید از شرطیه دنیا دور

افتاده و ایمان مار الادوام ذاتی قرار داده رسم سلطنت این بود که تیر الجذبی

رسانم اما بر حکم کلی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که همچو اوسط قضایا نقل نمود

ازین لشکر بیرون روی و بعد از اتمام سخن قاضی عسکر اخراج فرموده به بنگاله

فرستادند تا دیگران مراعات قانون خلافت را در منطق خود نموده خطا در

فکر نکرده باشند ستهٔ نعت که از بدو محاصره شروع شده بود امر و کوالی

بروج رسید و نوید پر کردن باروت و آتش زدن شعله شهرت کشید و بعد از

اشتهار رئیس مشایخ کبار از روی حال فی الحال حواله بر خلاصه واقعه آن بزرگ

والاجناب مظهر کرامات های عجیب که خوان بخشک بیدار است و بیدار نیز

بعینه خواب این است که سر حلقه سلسله ارادت سجاده نشین مسلم الولایت پیر و

مرشد حضرت پیر و مرشد یعنی جد بزرگوار شیخ عالی تبار آن سامی مرتبت

که میفرمودند که بر آسمان فرو خدا را در خواب دیدم از من پرسید که مخدوم زاده ها

چه حال دارند گفتم در دعا عمر و دولت شما مشغول اند جیغه مرصع بمن داد

رخصت کرد و گفت بروید که خلق گمراه می شوند الحال یک نسبت در میان گذشته

و آن جیغه مورو ثی که همچو تاج خروس خداداد است بعد از چند گاه بر سر آید

و هر سر معرکه زیادت چندان بهجوم عام میشود که در چار موجه از دهام سر در

ابدان

زیر دست و با جناب سالار کلاه حیات عیار میکردند الحاصل آن بزرگوار

جیغه گذار امت بعد خواب بسر وقت ارشد اولاد و اکمل احفاد آمده گفت ای

فرزند طعام و حلوای اندرون بیار تا بها منحوری و بخش نمای امیر نستی شیخ کفت

ایجد والا مقام حلوا و طعام درین ایام از برنج فی خاص و عام کمتر جمع میشود

و مریدان درین بساق انقدر مستهلک اند که اکثر برده نان و حلوا نمی دهند

من خود از دست این مردم مردم و خلیفه از بسکه جد و کد در گرفتن این قلعه

دارد از جمله کیسها که بجهت پر کردن خندق مهیا میشود یک کیسه که پاس او ضو

ساخته بدست خود دوخته با وجود اینهم قلعه بدست نمی آید و حصار از پا

نیفتاد خلایق بجان خود درمانده اند اگر میتوانید توجهی در مفتوح شدن

قلعه کن که انزمان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان الله مشهور است که حلوا در
آشتی می باشد پس اینهم از کرامات آن بزرگست که در جنگ میخواهد حضرت
نیز فرمودند ای فرزند درست میگویی که خلیفه کیسه پر از قلعه دوخته است
یا در روغ شیخ قسم خوردن بلند مرتبه اینمرتبه فرمود حالا زود بیدار شو
و بشارت بر جان که در همین دو سه روز ما قلعه را از فتنه میدهیم و مردم
قلعه را همه میکشیم نه آشنا میگذاریم نه بیگانه اما کیسه که خلیفه به بت مبارک
خود دوخته است مناسب نیست که از خاک برکنند و در زیر دست و پای
مردم افکند باید که آنرا از زیر گرده بغوزندم دهد هرگاه حضرت پیر و علی
دو سه روز در مسخر شدن قلعه فرموده باشند دیگر چه مانده شیخ هم در ایفای

نذر تلاش بسیار دارند حتی المقدور از اهل خبرت تجسس می فرمایند که آن کیسه
مبارک چه قدر کلانست خطرها ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد و تاکید
بر یورش رفته آری قطع نظر از بشارت پیری با اشارت میر شیخ فی حد ذاته
پیری اند و بر سر خود مراینده از وضع ایشان نقل میکنند در حداثت سن کشف
واقع شده و خارق برایشان وارد گشته و رؤیای صادقه از حضرت شیخ بسیار
منقول است از انجمله یکی را از یکی مریدان نظم اورده سواد نش در بیاض جنیم
این پی سواد در امده واقعه را باین واقعه مشرف ساخت **حکایت** شیخ در خواب
دید شیطان را ؛ رهزن دین و دزد ایمان را ؛ از صفا بسکه دل چو آینه ساخت ؛
آن لعین را بمینکه دید و شناخت ؛ بملامت عتاب پیش گرفت ؛ بر سر تش زدی

ور بیک گوید که چه میکنی نوای مردود ⁂ شد از درگه خدا مطرود ⁂ ای
تو گمراه کرده مردم را ⁂ طوق اضلال حلقهٔ دم را ⁂ انچه طاعت و رکوع و سجود
بهر اغوای خلق و عالم بود ⁂ هم دیگر چو شیخ بر دبگار ⁂ شد از ان ضرب دست خود بیدار
چون تریاک روز خواب شیرین جست ⁂ دید ریش خود تنش بدست خود است ⁂
خنک باد نفس آمد باد ⁂ خنده کرد و ریش خود سر داد ⁂ گر نه گشنف است
چیست این آخر ⁂ هر شک آورد شود کافر ⁂ سر کردهٔ منهیان اخبار و آثار
و بیش آهنگ مخبران اوضاع و اطوار که بجاسوسی محله و بازار مامور و محکوم است
چون مهرهٔ شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجیفه صف بصف وا رسیده
از هر جا خبر گرفته حاکی باین حکایت و نقل منظوم قصیدهٔ شهر آشوب

درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی ⁂ چو گنج افتاده اند اهل هنر در کنج
ویرانی ⁂ بسر حدی رسیده خلق را افراط نادانی ⁂ که معنی هم ندارد این زبان
حرف سخندانی ⁂ سپاهی هم بمیدان قناعت میکنند جولان ⁂ ز تیغ و تیر دارد
دم ای لب نانی ⁂ طبیب از علم طب یاد میدارد همین معنی ⁂ ندارد خوبتر از
شربت و دینار درمانی ⁂ منجم راند غیر از فلاکت از فلک ⁂ حاصل ز ضعف جوع بیند
قرص مه را گردهٔ نانی ⁂ ز بس عطار مشتاق است قوت لایموتی را ⁂ بجز مس آتش
و نان آید چو نو بیند آتش نانی ⁂ ز فکر مفلسی زبال ز بس ریش خود کنده ⁂
نموده باد و ستی لحیه اش را شکل لحیانی ⁂ نباشد انقدر مایه هم جراح مسکین را ⁂
که بر زخم دل خود سر نگون سازد نمکدانی ⁂ چه طفل نی سوار از بهر روزی میدود کابت

شکل لحیانی

ز کلک خود کتیبی سازد و از صفحه میدانی ؛ محاسب سال را نبوشت ماه و روزه دفتر ؛

ز بهر آنکه معلوم نشد شوال و شعبانی ؛ ز حیرت گفت قاری من کلوا منجوانده ام بازت ؛

لاتاء کلوا هیچ قرانی ؛ شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها ؛

همینه چشم دوزد و امشب بر جیب احسانی ؛ شود صباغ از رنگی به رنگی هر دم از

خجلت ؛ که نعمتهای الوان رفت و محتاجم به یک نانی ؛ نمانده بس شماعی را

رشتهٔ شمعی ؛ مگر از عشق ازان وام گیرد رشتهٔ جانی ؛ ندارد باغبان

زری چون غنچه دل تنگست ؛ به رنگ گل از این غم خاک زد هر دم گریبانی ؛

رسد تا جان سیاری کار تنبولی ز بی برگی ؛ برای سرخ رویی چونه دارد بهره

بانی ؛ تنور آسا بجا کس نشسته نانبا زین غم ؛ که در افتادن نانی بر سر افتاد ؛

درین ایام یارم با خودنیس سخت نماند ؛ دو دکان بقال را جز سنگ و میزانی ؛

نه نقدی هست و نه جنس تنولانی ؛ نه بزازی با ابرای خود فروشی وا کند هر روز

دوکانی ؛ در رود گر اره را از خانه خود را نداز خست ؛ بزیره خوان

تیر و ندانی ؛ چه گوید آهن سرد از تلاش رزق آهنگر ؛ بغیر از سخت جانی

خود ندارد تنگ سندانی ؛ ز بی رویی درهم کوله چنین زد سکه ضرابی ؛

که این نقد روا نیست جز جان خبس از زرتابی ؛ نه بیند روی زر حجام

اگر آئینه بفروشد که یکمو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی ؛ دلی

حمامی ز دست کیسه خالی ؛ بسنگی پا زد و گفت از کجا آرم چنین جانی ؛

غم روزی حلاج آتش و پنبه است و میگوید ؛ بابین نسبت بود برداشتن کار

زخایی می پزد سودا چو باد و ریحانی باید برنج و روغن و سیر و پیاز و
مرغ و حلوا فی بگفتا کاغذی گو کاغذی بیر کار و زنگی که پندارم کماج
سرخ از خنجانش افتانی گدا در گشتی گشکول آید هم نمی باید ولی در
ریختها ابرویش کرده طوفانی زکثر بالی یکی پرسید از روزت چه ماند
آیا بگفت احوال کاین است بهر ساعتی آفی صدای ماتمی از خانه
برخاست پرسیدم چه شد گفت در این خانه وارد گشت مهمانی از جایی
غلغل شادی شنیدم گفت همسایه که شخصی دید شب در واقعه
برادر انانی یکی گفتا خداوندا بحق نوح پیغمبر برای قلعه کلکنده کن ابکار
طوفانی یکی گفت ای سبب سازیم از غربت یوسف بی نبای خود در خواب

ابر

امشب گنج پنهانی یکی میگفت ای رحمان بحق موسی عمران ببار از آسمان
ترانگبین با مرغ بریانی یکی گفت الهی خداوندا کریم از حرمت عیسی برای
من فرست امروز همچون مائده خوانی یکی میگفت بهر قرض من ادخلق
کن یا رب یهودی هندوی نصرانی کبری مسلمانی یکی میگفت در گریه
بحق ارجعی یا رب کرم فرما و بفرست آن ملک را پیش از انسانی با اهل حرف باید
گفت اهل حرفه بیارست بجا موشی او اکرم سخن را نیست یارانی کودکان
رکاب ظفر انتساب مشغول اند بتکرار نصاب **قصیده در بحر هزج**
بر خیز ای صاحب سخن بحر هزج را یاد کن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
مستفعلن صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین افراست

از ینها فرص تر در موحیل رفتی بدان طور و جبل طود و علم کوه است و باید

قعر گو آنجا که در وقت یورش سردار میکرد و نهان طایر بران قاطع

بر آن بالغ رسان اما چه سان تیر عدو شمشیر او بندوق بر توپ کلان

جذت نوی در طرز نغم کطعت بری یا دلرا از هم یاس و قنوط امید ها

از نصرت این غازیان لا انتهی یعنی سغرد و رو تسلسل منترش ثابت

یعنی امد و رفت را گویند ۱۲

غم تنهای و باطل خیال خانمان غربت گرامی ساختن ذلت بگو رای

داشتن آن وقف بر نوکران این بر قدیم الخدمتان جاری روان

ساعی دوان این اشک چشم آن جان زنی از انس و انات و ناس

چه ادم ولی کود جهان قلت کمی راحت خوشی اول طعام آخر حرام

خالی تهی ملا پری کیسه زر رد هر از خزان تا خوش سمج جبان النرج پانج

تقه بارد خنک عمر و خفیف آبله سبک ان محمله لطف الله خان موذی

بیکار ۱۲

انتر عاید رسان حانث دروغی در قسم مسک شیح اعنی بخیل این

شر تر را گویند ۱۲

هر دو شد مختار خان کیسن فطن صاحب خرد جبید نکو خیر کریم با دل سخی

باسل دلیر اینها همه از افغان کاذب جبان رادع دگر بزدل دروغی

حیله گر بنیش معا تنجان بیا تا سازدت خاطر نشان غی و ضلالت

گمرهی بغض و عداوت دشمنی یک ساعتی در بلد و خود یاد گیر از مردمان

وقایع سیوم تاریخ نوزدهم رجب المرجب

زمانیکه مذهبت قدرت سرلوح طلوع خورشید بر دیباچه بیاض صبح

منقوش ساخت و حاشیهٔ اوراق فلک را بخطوط شعاعی جدول کشیده
مراد از طالع شدن روز ۱۲
نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت اجرای حالات از مشیت
مراد از زایل شدن شب ۱۲
خالق الکائنات بموجب جف القلم بما هو کاین بر مسطر تقدیر
مرتسم و اجزای ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق ما
هیات بمضمون لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
تبسم گردید علما گوهران پاک طینت با آبرو وضو ساخته گوهر اوقات
عزیز را برشتهٔ سبحه کشیدند و صاحب جواهران مشتاق زینت
چون جوهر بجوشن فولاد در آمده بدرگاه خاص و عام دویدند بعضی
کار افتادگان از بیم آسیب ضربهٔ مصفای ابنای روزگار چهار آئینه

وحدت از چار دیوار خانه خود نشد هر یک در گوشه سلامت انزوا بنگرار این
بیت رطب اللسان بسکه از بدخوی مردم عکس مطلب دیده ام میرم از آب و آینه
پنهان مشوم؛ برخی تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق
شعار در دار التقاعد خلوت نشستند و هر کدام در حصار عافیت عزلت بند کار
این رباعی عذب البیان رباعی یاران زمانه همچو دندان باشند؛ یک چند بهم رفیق
و جیبان باشند؛ بروند چو فیض عمری از پهلوی هم؛ چندان خندان از هم
گریزان باشند؛ فرقهٔ شمشیر بدست ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بازوی
بروت لب خندق گشته تا حجام قضائی بر سر گروهی چون نقل پای
در کوچهٔ راه نقب در آمدند و فرقتی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند

ناسره باروت چه کند جمعی پریشان روزگار هر ره گرد سیاه هر لحظه شته وار
سر از جای برآورده کوه ها تماشا برشته نگاه می کشیدند که شاید گرهی از دل
وا شود و طایفه قطره زنان مانند آب هر طرف میدویدند و چشم آب میدیدند
باشد که گرد کلفتی از خاطر برود فی الواقع در هوا که طراوت عرصه لشکر فیروزی
اثر رشک فرمای گلزار است و رنگینی جلوه فوج دریا موج خوبتر از بهار بیچه
مژگان چرا رنگ بست حنای تماشا نگردد و مد نگاه از چه رو میل توتیای تفرج
نباشد چشم سیارها در نظر از حلقه زره پوشان و سروهای روان نمایان از فرقه
بندوق بدوشان نرگستان از فوج نیزه داران بیداو مزرع کوکنار از صف گرز
برداران هویدا برگ لاله بروی هم ریخته از سر خون آلود زخمیان شکوفه برگ

یکافتاده یعنی چشم باز مانده کشتگان سوسن زار که مینماید خنجرها کشیده است
قطره های شبنم که میدرخشند اشکهای ابر رخ دو دیده بلبلان هزار دستان مبدم
در آواز توپ و تفنگ عندلیب جو کس الحان هر سو در پرواز با بنای
سرآهنگ بیکاران باغبانان قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی
سرها و شاخهای برگ را درکار بریدن یعنی دست و با سنبلستان شمله
داران از دریای لشکر که امواج و حبابش همه شمشیر و خود است با آب
تیغ سیراب می سازند و صدبرگ زار حلیقه پوشان را به نیستانهای
ترکش که بند بندش از گره ابروی کمان بست می بندند درین چمن هر که
بدست انداز رفت غنچه سوفاری بر سر زد و نارنج گلوله در بغل پنهان کرد

٤٤

از تنبیکو زار جعبه هر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد مهمانان
غبان جابجا نشسته ابتدا مادرخانه زین و کمان همه بر خوان احسان بسیر
نشده لیکن از جان نیم سری که از دولتش باقی مانده نرخ غله درد و کار است
وگرنه حتمی که باقیست عینک کفهای میزان بساط طرح بها زر است نه
دیوار قلعه چرا ابقعد کل عینش شیرازه جمعیت نه کنگره حصار چرا
نریزد فسحت اردوی کیهان پوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک
رفته خصوصًا از اخوراسپان آتش فتنه همه جا خاموش شده سماوار در
مطبخ منصب داران تشکیلی در نیوقت هیچکس نمیرسد غیر از مردم موزه چل
و مرحله کسی را کسی نمی زند سوای کیلی و قافله غم زده در بند بلا گرفتار

از حرف

مکر صف تنگچیان و سوخته از دست روزگار نه الا رتبه جان نثار خان بار جای
زخمیان را رتبتی نمانده همه بجنگ بید باروت باصلاح آمده و بان خورد کا نبرا
شکستکی در استخوان پیدا نیست همه بر تخته بند تابوت درست شده
جوانان بیازی مشغول گاهی بر می جهند اما از صدمه گوله و گاهی بر زمین
می غلطند لیکن در حالت نرخ لبهای خندان وافر همه زخم شمشیر و باران
دلچسب جانفزا یعنی بیکاتهای تیز صاحب طبعان تعالی طبیعت صحبت شعر میدارند
بنیه سفینه بی واکرده قصیده حسابیه میخوانند شرطیه اینکه تا گذشته
ادا نشود دیگری درهم صراف جاضر پیچک واکرده مثنوی قرض نامه
میخوانند معنی خانه بجنسی انکه بعد از این داد و ستد نمیکنم تو گران عزلی

٤٦

میسرایند مستزادش اینکه بهو کون مرقی باهین کهاران ترجیع بندی
سر کرده اند سر بند ایکه آتا دیو قرض خواهان قطعه تقاضا میکونید جاگیرداران
مرتبه عامل میخوانند بعضی تکرار این رباعی می سرایند رباعی از آفت
جاگیر که حاصل شده کم ؞ شد خرمنم امسال بجوم مردم ؞ چون غله فتاد مرد و زن
بر سر هم ؞ گیرات جو و خایه نخود کس گندم ؞ چون با همچو ما ان صحبت سخن را
گرم دید با وجود عدم موزونیت ذوق شعر گفتنی بهم رسانیده انچه
از مرتبه شنیده و دیده برای بخشی الملک قطعه گفته فرستاده الهی
مقرون باشد قطعه ای وای چون کنم که ابتر ای شد سقط ؞ این غم
مرا وسوسه نخورد و خواب کرد ؞ با خرج بیش هر دکاغذ جاگیر زین گلگون کجا

بعلی عالم

همین معامله خواهد جواب کرد ؞ در بوته تغافلم انداخت مدتی ؞ تا همچو زر
ز آتش تلواسه آب کرد ؞ آخر نظر فکر که این مفلس غریب ؞ تنها خود چه خورد
و چه خرج و دواب کرد ؞ تا نصورت مهاوت فیل شب برات ؞ ما را چه فیل بند
حساب و کتاب کرد ؞ یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد ؞ ظلمی که آن بر همین خانه
خراب کرد ؞ گر مرد او جهم اگر سوخت هم چه غم ؞ اما ز رکیه سوخت دلم را
کباب کرد ؞ حیران صنع حقم و قربان قدرتش ؞ کافر خود او ست بهر چه ما را
عذاب کرد ؞ پیری خر ر چو ناله اهم شنید گفت ؞ چندین نباید از غم زر
اضطراب کرد ؞ تحقیق دان که آن خر عیسی نمرده ست ؞ در سایه بید و
علف خورد و خواب کرد ؞ غافل از آن شد ست با پیوتم نمیکند ؞ بر خیر نمیتوان

زضربت عتاب کرد؛ بنویس التماس که دانم علاج تو؛ نواب مستطاب معلی جناب

کرد؛ ای دستگیر حالت درماندگان که عقل ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد؛

در کیش نوکری همه جا این مسلم است؛ دخواه اش علوفه نباید حجاب کرد؛ آن زر

هزار یکصد و شصت و چهار بود؛ چون راجه رام داخل فرد حساب کرد؛

باد اهدایت ازلی دستگیر او؛ زیرا که در معامله من شتاب کرد؛ بر خط او بتعلی

که توان کرد اعتبار؛ پس بایدم خلاص ازین پیچ و تاب کرد؛ و رباب ای مسیح که

مردم ز انتظار باید؛ علاج بنده بقصد ثواب کرد؛ یا رب بقای دولت و عمرت باید

مدام باد گردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد؛ اطفال لشکر ظفر اثر بخواندن قطعه نصاب

فرصت انتساب مشغول اند العطعة في البحر المضارع بحر مضارع است و دو رکن او سخن

فعل فواعل فعلات مفاعلن؛ معراج و سلم آمده زینه و هم تق کنند؛ زینا

هر دو هیچ کار نیاید با نصرام؛ الکسر و السقوط شکستن فتادن است؛ تا نهم شده

حصار نیفتاد از نظام؛ حرب و قتال و جنگ هزیمت شکست دان؛ آمد همه

بجا و زبان شد ز هر کدام؛ سیف و جر از صارم و عضب و حسام تیغ؛ کاری

نکرد و بلکه برون آرنیام؛ کل و جمیع و قاطبه و جمله دان همه؛ محروم در کرش

شده از مقصد و مرام؛ مسلم بود موحد و مومن خوش اعتقاد؛ از هر دو کو

نقل رسید بند خاص و عام؛ ارب و رجا امید برون شد ز الوداع؛

حرمان قنوط یاس در آمد که السلام؛ حرص و ولع لجاجت و ابرام حجه

عجب و غرور کبر چه نخوت نشد تمام؛ جور و جفا و ظلم دگر حیف چه ستم؛ اجر و

جزا و عدل مکافات انتقام؛ یوم التناد و محشر و ساعت قیامت است؛

جبار و منتقم که خدا خالق الانام القطعة في بحر الهزج مده بحر هزج از دو ست

بر دل میزند ناخن؛ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن؛ غبار رنج

و سنین قحط و بلا که به این ناله؛ بنام ابر دچه بر سامان معمورست این

لشکر؛ حذر خاشع فزع خایف تلق هارب وجل ترسان؛ عجایب کشتی نام

خدا رو داد در عسکر؛ ابی سر کش بطی کاهل خری رسوا دنی ناکس؛ بگو سر دار

این مصراع ساز د سجع انکشتر؛ جباو وابل و غیث است و مدرار و مطر باران؛

که طغیان کرد و جان و مال مردم را نمود ابتر؛ و ناق و نکل بند آمد حصین و سجن

چه زندان؛ برای انکه کار و خدمت او را نمود ابتر؛ نمک را در صراحی خورده

مرطوب و سمین فربه؛ با خلاص و ارادات و عجاف است و حنین لاغر؛ دو تشرین

و دو کانون و شباط و آذر و نیسان؛ ایار است و حزیران و تموز و آب ایلس

دیگر؛ چه ایلول است هر یک نام ماه فارسی باشد؛ بود ده سال کانها صرف

محنت میشود دیگر وقایع چهارم بتاریخ چهاردهم شعبان المعظم

هنگامیکه رافع قواید قلعه وجود حصین آفرین شهر بند عالم شهود حصار

قدرت آثار وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ را بچراغان وَلَقَدْ

قسم است از آسمان که صاحب بروج است

زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ زینت بخشید ابوالحسن طفل مشرب

از روی لهو لعب بایئن تجبرات عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ

و مشعل در تماشای اشتغال نواب ملاعب اشتغال ورزید چراغ عشرت

بنور سرور روشن گردانید محصوران به غیرت آتش شوق شعلهٔ نشاطی افروختند
محاصران از روی غیرت نایرهٔ خشم می‌سوختند ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد
و انقلاب ایام حیات عرصه انجام بموجب سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا
اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ عنصر ناری بار منقلب گشته شرر بقطره تبدیل
یافته باران شدید نازل شد و همه شب مضمون لوحی مشحون اِنَّا اَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ
فَتُثِیرُ سَحَابًا بر عالمیان واضح گردید رحمت بی‌زحمت
یُنَزِّلُ الْغَیْثَ شامل حال آن مبارک شعر بر شد آنچه تخم شرر گشت و نخل
شعلهٔ نشانده همه نهال ای گشت آفتی عظیم و عاهتی جسیم بسکان اردوی معلی
رسید غیر از خیمه‌ای که بطناب باران محکم بود از باد پاره پاره شد و پارهٔ که بسبب باد

بادیهٔ فسادانگیز آب فتنه‌بار بود باران تمام صرف رخت یاران گردید و کوچی
سیل همه را برهم پیچید از افواج سپه بمرحله برجی که باراضی پست اعلی شد
بسر می‌بردند زنجیر موج در پا و طوق گرداب در گردن بزندان ممات شتافتند
و جمعی که محابا از باد و آب ناکرده هر چه باد اباد گویان از سر آب بگذشتند از آب
سر ایشان گذشت مگر کسانیکه وعدهٔ سَآوِی اِلَی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی
مِنَ الْمَاءِ انجاز نموده بر فراز تل و قلهٔ جبل برآمده و فر بقبله از فطرت بلند
و منزلهٔ چند اختیار کرده بودند تا دم صبح از آرام و اطمینان و قدم در مرحلهٔ
امن و امان می‌زدند زمانیکه گرداب آفتاب از چشمهٔ نورانی و دریای فیض لم یزلی
نمایان شد قطرات انجم از ابر ام صبح درخشید ملاح قضا تیغ خورشید را نهان باران ابر بریده غراب سحاب را

بساحل افق رسانید محصوران قلیل العدد کثیر المقدار از دره و ار از دهانی حصار برآمد
براوج مدمه و مرحله که از امتداد قطرات نازله بمنزلهٔ کلک کاتب گشته بمضمون وَ
سَعَی فِی خَرَابِهَا فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَیْهِ
تُرَابٌ فَاَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَکَهُ صَلْدًا
بران نگاشته بود رسیده همچو موج شمشیر کشیدند سر می غازیان را حباب بحر فنا ساختند
و آنچه از بنیاد و میسره مرحله باقی بود بابنای حیات ایشان هموار کرده بنا ناهمواری تمام
چون سیل بر سرکردگان افواج دویدند سالمی جستند در مغاک تاریک خزیده
غار ابر عار رجحان داده مَا صَدَقَ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بعض
ساخت لاجرم در آن ظلمت از ظلم آن سنگدلان سالم نماند جرعه از آب حیات چشید

و الطف الله خان بلطایف الحیل از ورطه قهار جمعیت المقهوران بکنار رسیده و از آن
ورطه غوک و جود دن بجستن جستن از کام نهنگ بلا نجات یافت یعنی بهانه تا کید توپ
انداختن پناه عمر ایشان توپ خود را گشید آنجا بکمال جلد داری بکار برده توپچی در میدان
به مضمون این مصرع خالی کن و برکن که همی ماند باری انقدر بر کفت
که بسوق کلامش اتواب را از کواتیل معظمه و بواریت موازنه خالی کردند قطعه
کو نیداو و دید توپ شد نهان استغفرالله این غلط است اینجا نبود او حاجت دو دیدن
و نهان شدن نداشت کز ابتدای معرکه خود در میان نبود تکمیل راه بود از و تا بعوج شاه
کر سر مه سنگی که جز یا عیان نبود لیکن نشاید از سر انصاف بگذرانت داریم جو دلیل بر نیکو
جا نبود نزدیکی توپ رفت و نمرد از صد آن ما را ازین گواه ضعیف این گمان نبود

٥٦

لهذا حضرت خدیو کشورستانی بجایزهٔ این کار نمایان شمشیری بجان شجاعت نشان

مرحمت فرمودند و جمشید خان که بمانهٔ بر دلش از مدام تهور چو جام بر از باده بود مدام

در کنار دمدمه همچون مخمور در پای خم افتاده و قتیکه شیاطین الانس مثال قوس قزح دایرهٔ

کمان او شکستند تیر دست برد اهادت برد اظهار دیده بشگان بر گشت و کوه شکوه

بتوعیکه فی پا بر دند و از انجا بجانب سیبه غز تخان میر آتش کرم عنان شده رسید از آهن

تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست کرد که دود از دمار حاضران بر آمد خانه گور فرار

را بر قرار اختیار کرده کوچه سلامت را بسمی میدید قضا از مین آن گوکنده

کعین حمیئة از باران گل شده بود لاجرم از ان لانه اهیه سردار مذبور چون

نقش قدم پای بند گردید و آن پی سر و پایان بسر وقتش رسیده سر پای زده خواستند

ای ز

سر او را از تن جدا کنند افغانیکه با باله و افغان از مقید شدن شاه عالم مطلق العنان

شده و در سلک نوکران ابوالحسن در آمده بود خانمان از الله شناخته گفت این غز تخان

که بجوار نیام دست بند داده و میر آتش کار خاصه شریف است که در آب و گل زنگ

زغال از سینه بختی افتاده از این خبر تعجب اثر چون شعله همگی انگشت حیرت شده و بدندان

نشر سر انا بنقطه شک گاهی نگاهی از استعجال خط بطلان بر بنجش میکشیدند و لحظه بکلمه

استبعاد رخم منکر انکار میزدند بتعجب آنقدر لاحول گفتند که شیطان گریزان شده و میر آتش

در گل افتاده را دیده از گفتن خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ

پشیمان بهر حال قرار یافت که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از اطالت حبس

دلتنگ شده اند هر روز جمعی بیرون میروند و بتماشای او مشغول شوند در نبولا که از

٥٨

تعویق فتح مسالک بوقوع آمده غرایب صنایع و عجایب بدایع از فرنگ بمیرسید

باین نعم البدل تسلی یافتند اما چون میر آتش از مواقعه هواله که جمعی بر دوش چون

شعلهٔ جواله حلقه زدند با آتش فرد مرد و گرد رنگ با ختگی خاکستر و اسوختگی

گشته بود بر ایشان روشن شد که چراغ حیات آتش بالکل خاموش شده یا حیات شعله

با قیست بر انگیخت انیمعنی اختلاف آرا در آن جمع معرکه آرا بهم رسید یکی

گفت سکته احتیال است زخمی زنیم شاید که خون بر آید دیگری گفت صرع خوف

و خیالست بقاعده آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيّ داغی بر جبینش نهیم

باشد که بر خیزد مدتی اندر و مند اله تجربه بود تا سر هوشی فتیله تفنگ

بر میان بستن رسانیده زود هیچو بانه سر از جا بر جست این نکته ظاهر شد که تیر آتش

از حلق

بر روی زمین افتد و حشی و خشی بوی فتیله شمیده منجوست که رم کند یکی از زبردستان

زبردست بیزده با دستار خودش دست و گردن بست جلال مخاطب بسر براه خان

که سر براه گرفتار شده بود و در گل مانده بود در نشیب گرفته کشیدند و ستیزه کردند بر در جلال

و بستند دوازده منصبدار او دیگر را نیز از آب و گل بر آمده و قَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ

عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا بهمین وضع دستگیر کرده جا شستی کُلُّ امْرِئٍ بِمَا

رَهِينٌ بخشانیدند که كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ

وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ

الحاصل همراه غز تخان از غرت تمام میر آتش انداخته رو بقلعه نهادند ابیات

ای دوستان به بینید این خصمها چه کردند ما را چه بود و در دل بر جان ما چه کردند
راه بوس بر او بندند دست کشش کشادند بر کار او ستادند در هر ادا چه کردند دایم
در زمانه ما که ادب نماند تا دیده شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند بردند
خود بجای کردند هم بلای آخر صریح گویند تا در کجا چه کردند چون این خبر
وحشت اثر بارگاه فلک اشتباه رسید حضرت خلافت منزلت سپهر و مرشد جهان
و جهانیان موسس اساس امن و امان از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند
متعرض جناب سلطان گردیده خان مشار الیه در مسجد که مابین اردوی معلی و قلعه واقع است
با بهادران دیگر بموجب الذین اتخذوا مسجدا ضرارا گشته
بسبب طغیان سیلاب آن طاغیان نمیتوانند تاخت و کشتی که بواسطه عبور غازیان مرتب شده بود

اثنا

از تنگ ظرفی حباب وار بباد فنا رفته کمان تیر زور موج عابران را هدف ناوک بلا
ساخت از ممنعی بحر غضب سلطانی تموج در آمد و نهنگ قهر جهانبانی متحرک شد فرمان
قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر با فوج دیگر از لب تشنه جدال و قتال تیز رو
افیال کوه تمثال از آب بگذرند و بنای هستی آن بی آبرویان بآب عدم رسانند
حیاتخان که سر حلقه متصدیان فیلخانه است هفتاد زنجیر فیل عظیم پیکر و لشکری غرق
آهن چون ابر جوهر بکنار آب برده چندی از فیلان دلاور که دندان بر جگر فشردند
از آب کامی پیش رفتند در کام نهنگ گرداب اجل جا گرفتند و آنانیکه نشان تور
برقرار ماندند از گلوله توپ بساحل بحر زندگانی رسیدند و اکثر فیلبانان با لجک برگشته
نجی موافقت در مرافقت فیلان مقتولان نمودند حیاتخان چون آب

رجعة القهقری یاد ده بفحوای الم تر کیف فعل ربک باصحاب
الفیل رطب اللسان گردید و بعرض اقدس علی رسانید که گذشتن از آب جیلی
آب می برد کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی واکند یا سفینه نوح
که ازین لجه خونخوار بگذرد العرض سرداران جلادت دستگاه با فوج و سپاه
تمام روز خیمه براه بودند که هرگاه آب کم شود از آنجا گذشته صفحه میدان از
نقوش هستی آن نقش نشستگان بشویند اما تا ثلثی از شب گذشت شدت او صولت
سیل نورت ما آب را تفاوت ما پیدا شد و آن خیال باطلان انتساب نقش بود
بر آب گشت ابقیعة یحسبه الظمان ماء وقوع پیدا نکرده
قریب نصف شب بحکم خالق عناصر و افلاک ندای یا ارض ابلعی ماءک

بامداد

یا سماء اقلعی بعالم خاک رسیده راه مرور و عبور از آن وادی پر خطر
و شو نمونه حقیقت وفار التنور هویدا گردید ازین راه که در
ظلمت لیلة الغمام مغمومان ناکام حرکت لغو را دور از کار و بی
هنگام دیدند بمضمون العود احمد سرزبانی شده از روی
حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده بجاهای خویش
رسیدند آری ظلوما جهولا وز باده روان فضول کامیاب مقصود مامول شدند
کوچهای سلامت را سر کوی ندامت و ملالت ساخته از سینه و مرحله
و دمدمه آنچه در کار قلعه گیری مغیب بود از حیز انتفاع انداخته الویه
استقامت و اعلام استقرار بر افراخته اند در مکانی که شتماه قبل ازین بهدایت وصول

غازیان نصرت شعار و اغاز تهیه تسخیر حصار از انجا شده بود و دشمنان بد و ستگکانی
نشسته اند و بکلوله توپهای کلان رعد صدا برق شعله صاعقه نشان که از همه بر فوج بان
مصیبت بنیان میرسد راه بر افواج قاهره بسته اند **مصرع** کرا یارا که بگذارد
قدم پیش سُبْحَانَ اللهِ مَالِكَ الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ ذُو
الْعَظَمَةِ وَالْكِبْرِيَائِ وَالْجَبَرُوتِ
بر شخه اندریای قدرت این همه طوفان صعب و بلمعه از تجلی رافت چندین
شعله سطوت در وحدت ماده لطف و غضب نکشود از اسرار الهی و ایجاد حیتوالدرات
و تعجب شمه بعبارت حکمت نامتناهی جهان یکبار آنست که جمعی را بموجب ایه کریمه
وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ای بر روی کار امده هر قطره گوهر مقصود گشت

وطائفه

وطائفه را بمقتضای فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ معلمه چند اثابی شد نشان
که دست از حیات شسته اند **ابیات** کسی در مقسم اقبال و ادبار بغیر از قدرت
حق مختار یکی را ساخت باتوفیق دمساز که بی تو سرافرازی سرافراز یکی را
بی سعادت کرد و بدنام که بی رو تو ناکامی تو باکام قبول خاص درگاه الهی
نشاید یافتن خواهی نخواهی زهی خفاش مختی کو از لمعان افتاب ایه کریمه
وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ چشم پوشیده در فیافی
لیالی ادبار بلند پروازی میکرده باشد و بسی بو تیمار طبیعت که از موج دریای
وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً
إِلَى عُنُقِكَ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا

غافل شده بر ساحل بحر مکنت و عیده قلزم ثروت نشسته غم میخورده باشد بلکه مناسب
حال رقیب موافق عجز بتجربت اینست که ادمی در مقام تسلیم بوده بمضمون وان
يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ
بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ رضا بقضا در دهد و بحکم
لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ
از عزور و سرور نعمت و قصور قسمت متغیر نگردد چنانکه اطفال صبر از فکر امال و اجال
نکو اندرن فضا مشغول و مرفه الحال اند از هر چه بضبط در امده مرقوم میشود
القطعه في بحر خفیف در بحر خفیف شاعری کن مفعول و مفاعلن فعولن
سر فوج چو شد اسیر میگفت از علم لغت هر انچه برباد اقبال بود عروج طالع

درسیجاپور

در سیجاپور عزم داد اد بار هو طبجت باشد اورد بسوی حیدرآباد مادم زمان
بود دشمنان مثلی چو من طول فرمانشاد نقمت چه بلا بر سرم امد عقدت گره
بکارم افتاد عینی و بصرت چشم و نور شه این طور بلاد کمیاد مندوب و
تفجع استغاثه از بخت بد بدت داد و فریاد یالیت برار آرزوهاست
انکاش که مادرم نمیزاد اوام بود برای تردید ایکاش و راید زنی کاد
وقایع پنجم تاریخ نوزدهم شعبان المکرم سحرگاهی که قاصد ماه بمصداق
وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ
شمار مراحل ایام را بعدد حروف بسمله رساید و سواد نامه عنبر شمامه شب از
کلک بدایع سلک حکمت ازلی و قلم عجایب رقم خلقت لم یزلی بعنوان عراب بنیان

الدُّنیا
اِنّا زَیَّنَّا السَّمآءَ زِینَةِ الکَواکِبِ موشح و مزین کردید و نور
کاتب دبستان قدرت کالمه آیه کریمه وَجَعَلنَا اللَّیلَ لِبَاسًا
بمداد ظلمت تحریر میکرد و خامه صنعت بالنوع نقطه ستاره و سطر مجره بر صفحه روزگار
بظهور می آورد نوشته بحضور پر نور رسید که نقابان امشب کار خود را تمام کردند
و کارفرمایان انهار الموجب یُخرِجُونَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّور
از نقاب نقب بر آوردند مردم توپخانه باروت را بجرهای بروج بزنگ سر مهر
در حقه‌های دیده کشیدند و چشم براه اشاره التفات حضرت اند که دست
نگاه دارند یا در طرفة العین هر شش برج را مثلثه آتشی ساخته باسمان رسانند
آنچه ارشاد شود علی عنایت این عرض منظور شد حکم جهان مطاع آفتاب شعاع

زودتر از صبح کاذب تو در رود افکنند اول انجماعتکه در امور جبال و مرحله پیما باشند
بحوالی بروج محصوره چون مژگان در نواحی دیده صف کشیده جستجوی ناهموی
میکرده باشند تا کور باطنان محصور از بی ابروی مانند رطوبت جلیدی در پرده
عنکبوتی حصار آمده همچو حواس اعمی جمع شوند بعد از آن خود بانور بصر بطریق
انعکاس برگشته بگوشه ها رفته منتظر باشند تا هرگاه بر جها چون چشم انجم بر بندرو
تیر از نگاه بدرون قلعه برسد مأموران بخشم کفته بپای بر جها مانند اصابع
بهم پیوستند مقارن این حال بر فراز برجی جمعی نمودار شدند اهل فتنه چشمکها با هم
زدند که آنچه مطمح نظر بود بعمل آمد و جمعیت انجمن چشم نشیده از نجات بعضی
چون صور مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع گشت درین لمحه اگر فتیله نقب را

همچو خط شعاعی روشن نمایند عین مصلحت است بملاحظه چشم و چراغ بهادران
و قوت بازوی زبردستان عضد الخلافت سرپنجه تهور را از آستین تیغ بر آورده
باشاره آتش زدن نقب انگشت نما شد و در آن اثنا که شطرنجی قضا بساط
هیجا در آنجا گسترده بازنده گان مهره احتیاط منصوبه مراجعت چنانکه مقرر شده بود
باختند لیکن سواران چند انکه اسب انداختند با گرم بازی آتش که فی الفور فیل تن باروت
را در خانه برج زود بر پا مینمودند و پیاده گان هر چند گرم می شدند از کجروی فرزین
سنگریزه که شتر آسا هر طرف میدوید راه جانبری نیافتند طرفه بازی رخ داد
در نیولا که شاطر قضا مهرهای سنگ بالای برج و توپخانه اجل میرسانید لختی بخانه شاه
مانند کشت رسید و حاضران بساط میدان همگی مات شدند مگر چندی که چون مهره

طرح از آغاز بازی داخل نبودند غائبانان قلعه حریف قمار عجبی بکار بردند اول شب
آگاه شده دو دسته بازی بیرون و بیرون بنشستند و آن بر جهارا همچو خانهای بی پیاده شطرنج
خالی گذاشتند از اتفاقات غریبه آنکه یکی از مرحله داران سرکار خالصه شریفه
دران حین که رسیده بود بجای اعدا را اخاذیده پنداشت که برتو آفتاب شجاعت بر سایر کمان
انگمان نیفتاده لهذا انتهای ذو القعده نشستن خود در اوراق اجی عقرب یافته
برج را چون قرص ماه در سلخ بی نور گذاشته اند و از بیم ذو الحجه قربان شدن مانند هلال
قالب تهی کرده غافل از آنکه هوست تحت الشعاع شعله نقب را به نظر آورده بعض سیارات
اختر بخانه خطر احتراق در نمی آید که مبادا جلوه له ارض که حجاب خورشید آتش خواهد
شد ماه پیکران را الخسوف مرگ از نور حیات عاری سازد خصوصا به زحلی

نعاب آفتاب بود که بر سیاه کمند و پای مردی نردبان بسعی و جهاد فی بابان
جمعی دو سه از جای دشمنان فرستاده زبان حال بتفسیر الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
برکشاده سبحان الله بطمع خام که فتح بنام او شود جنگی بکار برده دیگران را خبر کرد
و خود وقتی خبردار شد که همه سوخته و تفنگچیان مرحله که دران زمان تبعه
النوم اخ الموت عقد غفلت بسته بودند بر رسیدن سنگهای گران
خواب آن سنگین شد چنانکه مگر خدا بر دارد شمار آن جماعه مرجوم که یکبار بر کار قضا
نقطه جیم اجل سو منتهی دایره حیات آن خسته بعد دو سه هجری مساوی افتاد با یمای علی انکه
شاید که این همه آدم پامال گشته شود خدا کند که از آن طرف نیز جمعی کشته شده باشند

وان کشتنیها چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده نیست جانب بخیه در جسد مو بمجرد
انطفای حرارت غریزی یا هوای طبعی حرارت غریبه و هوای غیر طبعی عمل
مینماید در مورچال و مرحله آمده آنجا ها را که بهادران غازی که در مدت چهار ماه
بدست آورده بودند متصرف شدند از آنجا که عدالت حضرت بادشاه دادگستر
عدل پرور بچنین ناحقی راضی نشده حکم قضا توام بسبز گردکان امم شرف صدور
بخشیدند که جمعی کثیر بمدافعه آن ستم پیشگان فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند
گروهی انبوه بر سر آن بی سر و پایان تاختند و آنان از دهشت سر این
جمعیت ببر بستان را دیده بباد فنای مرکب فارسان میدان نصرت از هم پاشیدند غازیان
منصور جای مذکور را بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از سر د

قهر نهار ورگار که هنوز آن شعله کان بارقه بسالت و شراران نایره بطالت جا گرم نکرده بودند
که فتیله دار نقب دیگر را آتش زد و بازنار آن ابولهب باعث هلاک جمعی مسلمانان شد بار
دیگر سنگهای برج دوم لوح مزار ساکنان مورچل و مراحل گردید و بی ناخیران جم غفیر
رسیدند انا لله و انا الیه راجعون
از واقعه امروز هنگامه شکار قتل آشکار میشد چه هر بار که میر شکار قضا طمارج
و شاهین را بر میداشت چندین هزار سنگ بر اوج هوا چون چرغ و شاهین و باز
و سنقاری پریده و هر یک مرغ روحی صید میکرد و هرگاه قوشچی قدر قوش اجل را
میطلبید ندای قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل
شکاریان نخجیرگاه لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را بگوش جان میرساند

عدد حریق مظلوم که از قبیل حجابا مستورا فاعل مفعول گردید از بروج آب
بشمار غوغا نمود اشاره با نمعنی که یورش امروز خیلی غوغا داشت یکی از زمره
آن سر و پا شکستگان پا در رکاب فنا که سرنوشت هلاکتشان کالنقش
فی الحجر بی زوال بود و خط آزادی اسارای ارواح چون رگ سنگ
منقدر الابطال از زخم رجم سنگی جان میداد و میگفت گاهی سنگ بر سر میزنیم
و گاهی سر بر سنگ اما ابوالحسن سنگدل قلعه را امید به سرداران را از هر دو دست و دلی بست
امانه در دل او رحم را یکبارگی باری و نه در دست این کشتنی کاری یک ضرب برگشتم
خورده چون امعا بر خودمی پیچیده بر زبان می آورد که اینها سنگ مجاعت برای
لشکر گرسنه از جان سیر شده ما از آسمان میبارد و سنگ به دندان رسیده لب میکشود

که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد منکه میگفتم در حیدراباد سنگهای کلان خواهم یافت
دندان طمع بر الماس و یاقوت داشتم مطلب من خود این سنگ و این دندان نبود ظاهر
جواهر مجرده اصطلاح جوهریان را نمیدانند بان تمثال مینماید که زاهدی پیاده راه میرفت
بالتیز بر امد دست بر داشته گفت اللّهمّ اعطنی مرکبا
قدمی چند نرفته بود که ترکی مادیان سوار عنان گسیخته توسن نفس مردم ازار برخورده
کره مادیانش همان دم زائیده بود از رفتار بر خاک راه عاجز بی بال افتاده عزیز مستجاب
الدعوات را بزیر تازیانه کشید که زود کره را بردوش گیر و با مادیان بدو و بیچاره میدوید
و با تنگ گرم و اه سردی مینالید و میگفت اللّهمّ منّی ما صرحت
مرکبا لیحملنی فتنبر و عطانی الله مرکبا حملته

بهمه حال دیده باشی که قلعه کیان بد چشم در نزدیکی آن برج گماشته در رفته بودند
و چشم زخم رسیده اما منحصر در و بود که قضا سنگی بر پیشانیش رسیده ابرو واری
شکافته شد همانا کلک تقدیر مدی بر فراز ابروش کشیده که ابر دست بر وجه دلخواه
و از ان سنگریزه نقطه بر محل قوت بصر گذاشت که وما النّصر
الا من عند الله موی الیه دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچال را
چون حباب بدریای عدم پیوستند مانند سیل دو دیده آن خس و خاشاک را
که دلاوران مغفرت نشان بیاد مرگ رفته رفته بودند باز آورد چون
دانستند که مرحله داران رحیل اقامت ابدی در مکانیکه مخصوص نشستن ایشان در
بود انداخته اند و خان فیروز جنگ العبد راه که ما بعد احاله مرحله از جماعت

باز داشته فی الحال مردودان مرکب انگیز شده در انموضع مخصوص دخول کردند بهادر
وقتی خبردار شد که باز نشستگاه بتصرف عاصیان و غاصبان در آمد با فوجی عظیم رفت
که بار دیگر بر خیزاند آن سوختنیها شروع بر زدن کردند گاهی حمله می اوردند و گاهی از انبار
بکار می بردند از ین اورد و برد مجال مدافعت نماند مردم پس از رفتن ایشان شدند
درهنگام عدد مقتولان شمار حشرگاه موافق افتاد بعد از رسیدن این خبر آتش غضب
سلطانی مشتعل شد و بحکم اشرف اعلی سوارهای خاصه مهیا کردند نقباء عساکر فیروزی
ماثر التحریض بر قتال مینمودند و اقتلوهم و سرداران بمزید تاکید مبشر میبودند
حیث وجدتموهم نزدیک شده بود که صرصر قهر بادشاهی چون ریح
عاصف ملک هر آنانی متمردان خرمن ادب بعباد داده راز بیرون زبر سازد و هیچ نماند بود

که آب تیغ فوج دریا موج مباد و جود آن مفسدان کوه آبرو کم کرده کان از باران
سیل عزم را از باد رانداد و لیکن از مخالفت چرخ کهن کج رفتار و ناسازی
فلک و از گونه کار باد تند وزیدن گرفت و از خاک باریدن چشمهای از کار رفت
و کارها از دست و دستها بچشم خارزینان بسکه حلق خلق تنگ شده بود دلب میگشادند
که نگاهی نکبت اثر ست و تنگ ظرفان را چندان که همت گوتاه گشته بود زبان
دراز میکردند که دیو راد با رست متعاقب انیحال از ابر تیره روشن شد که ریح
هیجا مقدمة الجیش بر شگالست ناگاه سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم
گرد باد بر افراشته کوس رعد نواخته تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته قطره
زنان از گرد راه رسید عالمیان بی مزه خنک و بر باد سبک یلک قلعه کیان آمده بود

زیرا که مرقع صورت کاران بی معنیان اصلاح اختلال نکشیده و نقوش اعمال
از صفحات آمال انجاب مطلقاً نشسته گردید انهار شدند و انهار خیره
ترگو با باران و ابر از دود توپ و تفنگ قلعه داران متکون شده بود
که اینهمه بکار شان آمده رود خانه که مابین معسکر همایون و حصار آنهری
عمیق شد فوج بهادر فیروز جنگ را مانع از طی طریق باران از ان باران
بار دیگر ماوراء النهری شد بند دمدمه که مشرف بر حصن بسته شده بود از شدت
باران فرو نشست و توپهایی که بجهته تخریب حصار بسعی بسیار از انجا رسیده
بود تصرف متحصنان پیوست آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه نتوانستند
آنجا انداختند و هر چه در آنجا انداختند میخی زدند و باطل ساختند بدفعلان

این سیخ زدن را نمیگذارند و اکثر بعمل می آرند بهمین قدر قساوت اکتفا نکرده
در عین باران و طوفان چوبهای کلان و تیرهای گران با جوالها و کیسههای
خاک را که بمشقت بیکران در خندق انداخته شده بود بر داشتند و رخنه دیوار را
که از بریدن برجها بهم رسیده بود با آنها انباشتند و بزبان حال میگفتند مصرع
چه خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار از خالی شدن خندق دلها بر شد
و از پر شدن رخنه های دیوار رخنه کار خالی اگر چه مردان عرصه نا ورد گاه بر فتح
وقت از دست دانستند که حنای زندگی رنگی ندارد و قطع از مدعا دیدند
که سر رشته انتظار نفعی نمی بخشند الفتهای زخم شانه زلف خاطر بر بستانی و رنگهای
سفید شده آئینه صورت حیرانی اما حکم والا گوشواره سمع طوع شد که با آستنکی

تمام در جلوه گاه یورش در آیند نقیبان چالاک در کار سازی بدنبال افتاده
که با حریفان در افتند مصلان باک سنجی در پیش ایستاده که زود از نگار
گره واکنند ابر هم هواداری میکرد و باران آبی بر روی کاری آوردی
تکلف گفت گو در لباس علم موسیقی هوای خوشی روداد و مجلس عشرتی اتفاق
افتاد و از یکطرف باران تار بر رباب سحاب بسته نغمه های ترمی انگیخت و از
یکسو دایره چی برجی آهنگی در پرده حصار بلند میساخت و از غنون بادلیج
و سرنائی تفنگ بزرگ و کوچک بهم می آمیخت طنبور توپ با مجمر رعد زیر و بم
کوک می نمود و سازنده فرنگی که بر قلعه ارک نشسته بود در ضرب و نطق ظرفه
استادی بکار می برد گاهی زخمه زخم بر قانون سینه میزد مضراب ضرب بر دو تار

شاهرگ می موسیقار هیلو را بدم توپ میداد و نفیری نایی گلو می نواخت بلبان
بان گاه گاهی که بر آهنگ راست میزد سری بدو گاه دست و پا میکشید زنگ
نواز حقه هم بد نبود و رنگوله گوله زمزمه دیگر میکرد و فی ایبان نفط با انکه
شعله آوازی نداشت بر همه بجبر میدوید و باد تک هما عقیق شد بلندی گرفته بود
هر دم از اوج می افتاد و خارج میزد چند انکه فیل تاب نیاورده چه فیلی بقیمت
چهل هزار روپیه در سواری خاصه شریف حاضر بود از هیبت صدای او مرد دار
که چون فیل کوتی بهن نکرده بود از صدمه آن نانهای سوخته بر شته جان
بر دعطار قضا کیفدان بلا بگردن در آورده همکنان را تکلیف نشه
سر شار سر بازی می نمود یکی جوز از گلوله بندوق خورده فی الحال فی نمود

از خود رفت و دیگری خشخاش ساخته بناول کرده اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسید
قوم راجپوت و افغان و شهزاده که از بیهانه بیگانه بودند گولی افیون گلوله توپ استعمال کردند
و برخی از حرارت مزاج اختر گرده لوز بیگان تیر اختیار کردند یکیفهای همه گذارشد
مستان رنده نهور بد هوش شکر سکرات گردیدند طرفه حالتی رو داد که در و دیوار هم تماشا
میشد و حصار قلعه از کنگره خنده دندان نما میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا
بیدار که حصن حصین قلعه قهقهه بود و برج انار وار شکسته و کنگره شاخ درخت سینه
درین جوش خروش بزم ها هوی هوی نقیب می از رزم و نعره زنای رزم در فوجی
همه نفیر نای عزم بود بلند گردید هر که سر خویش خم کرده نیز دو باده رزکش جرعه
در دبود مانند صوفی که بسماع برخیزد بمجرد سماع نام یورش جامه صوف بارانی

پوشیده برخاست چون قدری راه بقلعه نزدیک شد جنگ عظیمی در پیوست و هنگامه
ستیز دست عرصه رستخیز لبست شورش قیامت علامت هویدا گشت و غوغای
محشر نما بر پا باین طریق که یکی گفت برج افتاده کدام است دیگری جواب داد
همانکه از دور مینماید انکیکفت چگونه باین زودی درست شد او گفت مگر کوری
نمی بینی که چوبها و جوالها را برهم چیده اند مناظره بمنازعه کشید و کلمات درشت
بدشنام انجامید سپاهیان غیور بهادران تیز رو از الفاظ یک از همدیگر تاب نیاورده
برهم زدند و همچنان از هر جانب معاونان و معاضدان در رسیدند و همچنان
چون نگاه از هر گوشه برهم دویدند مقابله و مقاتله مردانه و ترددات شایسته بظهور
رساندند تا زمانیکه جنگ دو رویه از خانه سردار او رسیدند لیکن چون شام شده بود محسوس

سرگروه نگشت که صحیح دعوی از کدام گروه صادق است و تحقیق کذب و صدق این ماجرا
بفردا حواله فرمود لاجرم جرم احدی الطرفین نسبت نداده هر دو فریق را دلاسا کرده
مراجعت نموده الحق آیین سرداری همین بود که طرفه هیچ طرف را نگرفت همگین بخیر و
عافیت بجاهای خود برگشتند و جمعیکه زخم شان از شکایت فراهم آمد الحمد لله
که این فتنه عظیم خود از باتشنت باقی ماند قلعه و مرحله ها نکجا می رود درست
غنیم لئیم محکم است تا جانش برآید محافظت میکرده باشد تا راه نقب سیوم که
بدامت یافته شود دیگر حقایق لشکر ظفر پیکر الآن کما کان
تفاوت همین است که توجه حضرت میکائیل علیه السلام به نسبت سابق کمتر شد
و تعقد حضرت عزرائیل بیشتر جوانانا در تلاش معاش مبدل پیران از فکر معاد

غافل اطفال بازی گوش از رفتن طعمه هوش و بخواندن نصاب در جوش
و خروش قطعه که شنیده شده بتحریر درآمد القطعه فی بحر مخزن ؛
قرن گوهر دل اهل قبول فاعلن فعلن فعلات فعول ؛ قسمت اثنا عشری
در فلک ؛ ساخت بروج ازپی ضبط شهور ؛ حوت و حمل عقرب و میزان و ثور ؛
دلو پس انگه سرطان شد ضرور ؛ جدی یا اسد سنبله جوزا و قوس ؛ هر سه یک عنصری
افکنده شور ؛ آتشی از خلق برآورده دود ؛ گشته بباروت زنبرزنیک و دود ؛
آبی شد بسته زباران و سیل ؛ راه بر آذوقه اهل عبور ؛ خاکی و بادی بهم
از اتفاق ؛ وقت یورش چشم سیاه ساخت کور ؛ بود اثر کوکب ازین برجها ؛
شادی و غم گاه عزا گاه سور ؛ رفته کنون از همه سیارگان ؛ خاصیت فرحت

وعیش و سرور، ماه زعقرب نهد پا برون، مهر اسد را نگذارد بر زور، ابت وطریقه
شده تحت الشعاع لازم ایام سنین و شهور بدر طرب منخسف از رنج و غم
شمس فرح منکسف از شر شور رأس، و ذنب گشته دو سردار فوج ایاب
زشرف وان زسعادت نفور، ابینه مریخ که خونریزی است کرده زبهر
برج تعلقه ظهور وقایع ششم بتاریخ بیستم شعبان المعظم
سابق گذارش و سیاق نگارش یافت که راه یافتن نقب سیوم موقوف
علیه یورش است چون در اثر نالانه شکافتن برج منع استحاله خرق فلک نمود
و تزلزل زمین بتاویل اِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ لَشَیْءٌ
عَظِیْمٌ لب انشقاق گشود تراکم اجزای ارضی و تصادم اجرام سفلی

دهان نقب را از سخن فتح بست دو روز سرکه ترش اعتراض وکلیل الملک جبین
جبهه جهت تفسیح آن مجری بکار رفت تا سده مذکور بانفتاح پیوست از یمن
کشایش طبایع را انبساط وافر حاصل آمد و قلوب اشیاع و اتباع را نشاط متکاثر
شامل گشت چنانچه طبیعت که پادشاه ملک بدن است در یوم الباحور توجه
بر مجادله مرض مزمن می آرد جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا از سعی و جهد
و بمدافعه مرض میگمارد حضرت پادشاه هفت کشور خدیو فلک سریر جوزا بشنید
افسر خورشید نشان صاحبقرانی مسند مباهی جهانبانی ثالث شیخین خلافت اقتدار
ثانی اثنین اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ خود بذات تقدس آیات با همه اعیان
دولت ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابوالحسن و فتح وسعات

کشتند بنام ایزد چه جاده جلال بود که جام جم را حلقه چشم حیرت میساخت
یعنی ساغر جمشید را لبریز باده حسرت میکرد کاوس و کی چنین صولت بخواب
نه بیند اگر بر آسمان رفته باشد نمرود خود را به شمار دار اگر خیال آن عظمت
بدماغش در آید آسمان از گرد لشکر چشم کوکب میمالید و زمین از نقش نعل
مرکب دام همای سعادت می بافید دایره چنبر هاله بدر شد و پرچم علم شقه ابر
خفتگان تحت الثری از صدمه سم ستوران بیدار شدند که اِذَا
بُعْثِرَ مَا فِی الْقُبُوْرِ و ساکنان ملا اعلی از بیم برمیدند که
ذَالِکَ یَوْمُ النُّشُوْرِ ابیات در افتاد دریای لشکر بموج
چو ماهی زره پوش گردان فوج زمینی جمله گردید صرف غبار زخود دلاوران شد

جناب اشکار بتوسن نشسته شه پرشکوه چو خورشید رخشنده بالای کوه امیران
همه جا بجا دور شاه بتو عیکه انجم بود گرد ماه زگل در بهاران سیه بود بیشتر
ولی همچو ما غنچه همه سر به پیش یکی نیزه در دست در تاختن ولی چون مصور
بر و ساختن یکی بر میان بسته خنجر رسید ولی بود در لرزه مانند بید
یکی در کمان کرده زه تیر بخش ولی همچو ما مد الف محض نقش یکی غنچه سان
گرز افراخته ولی همچو گل رنگ را باخته یکی غرق فولاد اما چنان که در آینه
عکس نبود اندر جان نهفتان مشکین همه تند و تیز چو ما چشم غزالان نظر بر گریز
یکی سرخ پوشیده اما زبیم زخش زرد و چهره شد با غنیم زبرق سنان تیز
نفشان گریخت چو تیری زخورشید تابان گریخت کشد هر که تیغی زخود بیستان

كشد تيغ بر روي خود بنيش ؛ بر اسبان بپوشيد بركستوان ؛ كشيدند
چون پوست بر استخوان ؛ كجك در كف فيلبانان مي نمود ؛ چو ماه نو از آسمان
كبود ؛ دران عرصه كه از انبوه پياده و سوار زمين آئينه جوشن بهار بود
وصيت هيبت و سطوت پادشاه غازي چون قوت غاذيه و ناميه لشكر
فراوان تر از اوراق اشجار بگلبن برج و شاخ حصار رسانيد اما غنچه
كه در لاله زار اميد دميد نقش جنين الثَّمَرَةُ لِلْمُعَجِّل
بود گلي از گلستان جشمداشت بنظر در آمد سجع نگينش الصَّفْوَةُ
لِلْوَجِل اول بهادران بر سر نقيبكه افلاطون انديشه با فروختن
شعله ادراك نگاشته بود در رصد طلوع كوكب فتح از برج بدين آئين برج

بسته چون فكر منجم دو ديدند اما هر چند آتش زدند هيچ صحبت ارباب حدث
طبع آن بي سواد در نگرفت چه سياه بختان محصور ستاره سوختگان
بي نور پانصد من باروت را انبان خمسه مسترقه دزديده بودند لاجرم مانند
اختر راجع از انصوب برگشته مثال خيال شاعر قصد رسيدن به جيبهاي
بلند نمودند يعني آن دو برج كه از افتادن سنگها چون سكته شعر از الفاظ
ثقيل شكستي در نيافت اما بعد از آنكه بتقطيع به آلات حرب و توزين باد و آب
در ميان آمد ظاهر شد كه دخل سجاد در رباعي آن چار ديوار كه بجنگها برسته
حقه و مضمونهاي سنجيده گلوله بسته شده بود مشكل است و دماغ سوزي
در حل معماي حصار كه بعمل تحليل و تسهيل گشودني نيست باطل قافيه تنگ است و زمين

سنگلاخ لاعلاج چون بند ترجيع بجاي خود آمدند و ازين سبكي و كوتاهي
همچون بحر متو خفيف شدند نظم قصيده فوج از كمر بر كاه براهم خورد و رديفي
مركب با كمال جلد روي از مصرع رستاي بان جان نبرد اكثر رديف همديگر گشتند
و چو قافيه شايگاني مورد اعتراض شدند كلام طيش آميز كه بمسند اليه بهادري
مشتمل بر تنافر اسناد شد مبتدا ايش آنكه با جمعيت چندين فوج كه از صيغه منتهي
الجموع است انصراف چگونه رو نمود و خبر عذر انگيز كه در جواب محتوي بر تعقيد
رسيد آنكه حضرت عدل مثير ماييد اينجا علتي غير از تانيث معنوي نبود قضيه انشاييه
چنين كه در آمدن بقلعه پيش از رخنه از قبيل اضمار قبل الذكر محالست و فتح
كه مبني بر كسر حصار است بدون رفع توپها كه در زير و زبر چون اعراب نصب كرده اند

در كمال تعذر و اشكال عاملاً كه بر برج داخل شده اند بجزم حقه نفي حيات
ميكنند و بان بمشابهت تا كنگره بمشاكلت الا از رفع بر فراز قلعه نهي مي نمايند الا
بر آمدن از ما مي آيد و تقديم مفعول بر فاعل نمي شايد نقب كه چون ضمير مستتر بهر
برج اجوف متصل شده بود بحذف مضاف يعني باروت ناقص گشت و در هر جگه
بسقوط سنگهاي مثال نون ثقيله معتل شده بود از اعاده محذوف
تا كيد تام صحيح و سالم ماند بلكه مضاعف بجبر و تعديه فوج تا بنجا رسيدن
لازم است تلاقي بان و گوله و حقه از تير و تفنگ مزيد فيه به نحوي
ظرف ضرب ميكردند كه باب فتح تقيح شاذ مي شود و ضرب بضرب مطرد در خون
ظاهر شد كه نحوي تقدير درين قلعه كه محل تنازعست ابو الحسن را هم فعل اول

بمذهب کوفیان عمل داده که مافعل ثانی را بعمل اول بهم اگرچه کسائی حذف کشته وجود از
خود اختیار کنم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره بچه کار آید لامحاله طرنقیه فرا قبول نمود
فرا لازمی داشتم و مصدر ملک را استعید ما حصل آنکه مهمانان میزبان قضا و
ضیوف داعی بلا بمواذا دعیتم فادخلوا الحه بز جوان الوان نعمت و
مایده بی فایده محنت حاضر شدند و بمحض نمک چشی از جا سیر شده و بحکم فاذا طعمتم
فانتشروا از بیم بانتشار شهید بلیلاکی اجل بهر یک صلا زنان که ذق
انک انت العزیز الکریم ابدا از تیغ هم راندا
کنان سقوا ماء حمیما از حق نباید گذشت ضیافت سلطانی
بود و اطعمه پر سرا نجامی نانهای کلان روغن بریان از جا دریا نفط آلود گرما گرم

مرسید و سیخهای کباب از ان بهمه حاضران کنار و میان سری میکشید بالوده پیکان
تیر با شربت شهادت آمیخته حلوای مغزی کاسه سر فراوان ریخته جان شیرین چون
بلب می رسید نقل بسته بها بود و زبان و قتیکه بتشهد تشهدی میجید لوزینه ضرب تیر
های گوله توپ بهمه شهید ارکهای حقه تمام کلوسوز از کنیای ابنان نفط
چه توان گفت که روغن از ان میچکید کوفته ریزه گلوله تفنگ را که وصف توان
کرداند آتش معزقلم مرسید جا بیکه سفره میدان سراپا مجلس کشیده شده بود
کله پاچه بر روی هم افتاد و قتیکه سرها پامال سم ستوران میشد زیر هر کاسه
نیمکاسه نهاده ماهیچه نیزه بسیار راست مزه بغرای سا حجه خیلی درست
چاشنی عوض انکه خوب آشتی پخته بودند بهادران چون دیدند که معامله

قروتی شد و شله برگشت همچون لنگره لنگ بر زده در مالیدند اما اکرام
دران صلای عام دله زخمی بست و فیروز جنگ با آب پیکان دست از جان
شست اول خفیف خبر رسید که در عرصه وغا کاتب قضا بکلک بان و خامه
نیزه و قلم تفنگ سطح میدان را صفحه مشق ساخته چندانکه در تحریر نگنجد
کشش قامت و دایره رو و مد ابرو و نقطه مردمک و یای معکوس بینی
و بای لب و صاد چشم و قاف گوش و سین دندان و اعراب مژگان و تشدید
پنجه و جزم ناف بر روی یکدیگر انداخته بهادر نیز دران حروف مقطعه
افتاده مدیست که از عین ضعف چشم نگشاده می نماید که چو مرز افزون
در فای فنا مانده اما آخر ظاهر شد که آن شاه بیت دیوان مردانگی را

دو تیر مانند قافیه بر قفا رسیده اما خوب شد که آن بد نفس که دستش باید
بریده بست کاری زده یکبار بند کرده و باری دیگر اندکی فرو کرده خدای
عز و جل بهادر را از سلامتی نگهدارد و هیچ آفت و مخافت بدشمنانش
نرساند که گنجینده گره کار است و زیر و بالا زننده اغیار اکنون سواری
یورش موقوف بر شفای اوست و اجابت حکیم علی الاطلاق مصروف
دعای او الهی زود بر خیزد له بکار زنگیر زند و عنقریب نعره شود و
تا همه سوار شوند بناء علی هذا حضرت دین پناه خلافت
دستگاه مجدد آیین کشورستانی نوائین و ممهد قوانین کاردانی
از نزدیکی حصار یعنی آنمکان شرافت آثار که بجهت اهتمام یورش دو روز

از ماهیچه رایت فتح آیت جبین سعادت بر اختر سوده ببرجی که برای
تدبیر تسخیر ماهی از آفتاب جود فایض الجود منور بوده در ورود مسعود نموذ
قدری توقف فرموده از انجا اعلام ظفر ارتسام نهضت برافراختند
و بنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف ساختند فی الحقیقت
ابوالحسن محروم از سعادت را به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند
بلکه در بوته ندامت بآتش خجالت گداختند آری سفیهی که پایه
افتخار نشناسد درجه اقتدار نداند منزلش همینکه اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَكَفُوْرٌ مُّبِيْنٌ العزة لله نقطه موهومی که خط بندگیش
در سطح این آستان ایداً مرکز قبول میرسید از خورشید چون چشم تعلیمی

در ابعاد ثلاثه میبالید و سر مباهات بدایره فلک میرسانید از کجا این
سعی بکار رفت و چگونه کار باینجا کشید که در زاویه قایمه منفرجه قلعه بالا استقلال
نشسته دعوی تساوی طرفین می نماید و بمضمون وَلَا تَسْتَوِي
الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ دیده عبرت بین نمیکشاید چه حد ادراک
مثلث بی ادبی رکن شکسته نا تا به مرتبه محیط دایره خلافت سطح پای قلعه را
سرفرازی بخشید و او یکبار نقطه وار در پای پرکار رسم ستمگر جهان پیما نیفتد
و چون نقش نگین از فرو تنی سکه بلند نامی نزند زهی پست فطرت
و بسی حضیض مذلت بکجی طبع نمیدانند که از فحوای اَمْ اَبْرَمُوْا
اَمْرًا فَاِنَّا مُبْرِمُوْنَ نباید انحراف ورزید و عمود استقامت

بر زاویه منفرجه مربع قلعه نشاید اقامت کرد تا دایره محاصره متشکل مستطیل
نه انجامد و برهان مهندس تدبیر بوجه اخیر کند اگر خط مستقیم رای
درست اصلاح حسن و قبح سنجیده شود مراجعت حضرت خلافت منزلت
که از راه اعراض بموجب اَعْرَضَ وَنَاٰ بِجَانِبِهٖ واقع شد
ضبط او ست بی ارتیاب و نتایج جراءت وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيْدٍ
بضعف مرتبه اول و دوم در حساب الحاصل ابوالحسن همه چیز را بجز قباحت
نمی فهمید هرگاه دکالین داسوات وقری و کوه و دشت و صحرا در ین بساق
بالتمام در تصرف اولیای دولت عظیم الاحتشام در آمد و یَوْمًا فَيَوْمًا
حکام ضابطه باستق و نظام رانق و فاتق نظم و نسق مهمات توابع و لواحق

منصوب و مامور شدند و بعطای خلع فاخره و مراسم وافره مبتهج و مسرور گردیده اند
کاری برهم نیفتاده و امری ملتوی نمانده و امضای رسوم عرفیه و اجرای
احکام شرعیه همگی از همت والا نهمت میرزا اورنگ سلطنت واقع میگردد
ملک و ملت از قوه بفعل آمد کفا تنیجان که در امور ملکی رسیدن از حسن
سباح بیرون دهقانان دیه را طلبیده گفتگویی کرد که ءَاَنْتُمْ
تَزْرَعُوْنَهٗٓ اَمْ نَحْنُ الزَّارِعُوْنَ و عبد الرحیم خان که
تسلطش در احتساب کم از عبد الله زیاد زیاده نیست ساکنان شهر را
جمع نموده اوامر و نواهی دین و مواعظ و مسایل یقین تلقین نمود که
اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ در نیموروت

بحکم آنکه قلعه از ابو الحسن باشد چه میشود دیگر انقدر که بعضی منجران ازشکی و خاطر باعلاج شد اکنون کرسید

لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ باید گفت لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ دیگر وقت

همین ست که توجه حضرت میکاییل علیه التحیه و السلام نسبت سابق کمتر شد

وشفقت حضرت عزرائیل بیشتر دیگر خلایق تنگ نصرت بیکر الآن کما

کان جوانان در تلاش معاش خود شده و پیران از فکر معاد غافل اطفال مشغول اند

بخواندن نصاب آنچه شنیده شد اینست وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب

قصیده ه کرد بحر خفیف را اثبات

فاعلات مفاعلن فعلات فی درست و علی بروکم ضد بیم و امید

چیست خوف و رجا اول و آخر بود رتش دیدیم من و عن از الی و حتی تا

گشته بر روی یکدگر افتاد اینما هم چو ثمّ هر جا فاء پس و قبل پیش و بعد پس

فوج لشکر بخت جمله سرتا با همه خود را ز هول گم کردند ما چه و چیست که و مع با

نَحْنُ و نَا اِنَّنَا و اَنَا ما همه شرمنده گشته و رسوا نا چون وَاِنِّي من میرنم سر برا می

صحرا انتم و کم شما و دا این مرد جمله خوار و خفیف روز وغا خبر دنیا و آخرت

چه زیان ثَمَّ آنجا و هٰهُنَا اینجا هر که آمد ز قلعه بیرون رسید این کو کیف

چون آمَ و اَو یا اِنْ و لَوْ گر متی کی لانه هر کسی حرف فتح گفت جدا

هر که گوید ز روی شک گوید رُبَّ و رُبَّمَا و رُبَّ بسا هیچ که از یقین

نگفت کسی قَدْ وَقَعَ هٰذَا و صار لِذَا قَالَ گفت و یقول میگوید بلک

اغنی شه و عبث بیجا لَهُ و رامن که مدعی ابناز حصن و هبت بده کنا

بار امنه بکن صه بکو ودع بگذار اَنْتَ تو لا تهدد چه را ظنی ها هو جو انمرد

اَجَابَ داد جواب اقتل بکش ثم الم بیا

ز بحر مثنوی بیتی سخنور کند صف سطرها مانند لشکر چو سرداران ما باشد

تمثیل مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل رئیس القوم چه سردار مردم

دگر خنثی و غنی چیست خیز است ولی یا واپا وای نداشد تعال آ یعنی

بیا اینجا ستیز است فلمّا بان پس چون گشت ظاهر جراحت ریش و صارم

تیغ تیز است اِیْ رد کرد ولی روی گرداند مناص اعنی مفر جای

گریز است بطل باسل کمی باشد دلاور شلو با هو بر رسید انچه

چیز است جهاد و غزوه جنگ از بهر دین است بیا بشنو ای مسلمانان

دیندار بقلعه هر که باشد بت پرست است خلیفه عزم کرده قتل کفار

چرا که بوالحسن الماس دارد کلان و قیمتی شطرنج و بسیار مباد آن سنگها

راب تر شد هند نام هر سنگی صنم دار منات و لات و نعل و دوعزی

یغوث و نسر در هر رخ کار جوان تنهایی بالقوه ببرد امام وقت

ساز ضبط هر کار دگر از لعل و دین جمعیت خاطر چرا باشد کسی را

با کسی کار عقیق از مکه می آید بیاید سلیمانی چه شد گر بست زنار اگر

لعل بدخشان نیست باشد فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

مثنوی بحر است موجش از نکات فاعلات فاعلات فاعلات

شمس خورشید و قمر ماه تمام زهره ناهید و عطارد تیر دان مشتری باشد

بس زحل هست کیوان جاش هفتم آسمان نام مریخ است بهرام الغر بر
جمله شد برهمن هندوستان مجتمع گشته برج آتشی عالمی را گشته
انداز نوب و بان دا اواز دست زحل کین دور اوست نحس اکبر گشته
خود انجاعیان و قایع هفتم بیست و یکم شعبان المعظم
در حینیکه سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید سر بر سمت
الراس را بموجب هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً بفروغ عالمتابی
منور ساخت و سایه جهان پروری و ظل عدالت گستری بحکم
اَلَمْ تَرَ اِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ
لَجَعَلَهُ سَاكِنًا بر مفارق ساکنان ممالک محروسه جهات

درایقاب

و رعایای معموره بلاد و ابعاد انداخت حضرت ظل الله بادشاه جم جاه
حاتم همت کاوس صولت کسری معدلت اورنگ جهانبانی را بنور محمود
شوکت آمود زیب و زینت بخشیدند و زرای عطار و مثال و امرای
ثوابت همال مشابه جاه و جلال مشاکل دولت و اقبال بتقبیل قواعد سریر
خلافت مصیر رسیدند و عرض مطالب و نجح مآرب انام در خور استعداد مواد
از بر تو فیض و کرم و فروغ عدل و داد رنگ حصول پذیرفت و اشجار امال
خواص و عوام باندازه استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب جود در موسم
نما نشو و نما یافته از ثمار مقصودات در ریاحین مرجوات شکفت صف شگفتگی
را که نهال احوال نکبت ان دم سرد مقربان بد میثاق از آفت تهمت نفاق و اسباب

بهتان اتفاق محصوران بی وفاق از برگ نواعاری شده بود و ریشه
زنجیرش در زندان بیشرمردگی بر پا داشت ثمر امید از مهبس شکوفه انتظار
بنسیم مهبت رحمت سایه پرور و کار بر آمد و آن عصا عینت از پیشگاه
خلافت بنوید سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَىٰ
مستمال گشته از وه صفت بجانب قلعه دوید و بدستور سابق بمنصب
میر آتشی نامزده شده چون آتش بحیز طبعی خود رسید الحال مواد قلعه گیری را
مانند سودا از سر گرفته گاهی بفکر سیبه پیش بردن در قطرب اضطرابست
و گاهی در اندیشه دمدمه ساختن از ماننیای تلواسه پیخور و خواب
اموال او که بضبط سرکار فیضمدار در آمده بود مسترد گشته باز بخانند

که جزیره

گور مرحمت شد اما از ایفای نذر و کفاره یمین که بعد از ین خدمت میر
آتشی با مرانی مفوض نفرمایند هنوز مستحقان چندرو نرسیده خدا کند که
نذر معتدبه باشند تا جمعی مستحقین چند روز موت لایموت سازند آخر امقید
اثر خوبر وجود میر آتشی مترتب گردد که توان گفت رَبَّنَا مَا
خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا و لطف الله خان از جناب اقدس مسئلت نمود
که چون این فدوی روز گرفتاری عزتخان تردد بسیار کرده امیدوار است
که خطاب بهادری مرحمت شود منظور و مبذول نیفتاد زیرا که محمول بر کذب
شد امافی الحقیقت خانمذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر هم اطلاق
کرده میشود و رفقا میگویند که دران روز از و کمر رعل آمده طوا این بمود

[illegible]

نان عزتخان و سربراه خان که محصوران بی تصدیع جنگ بموجب 112
خُذُوْا اُسْجِنُوْهُمْ براق گرفته و دستگیر کرده بودند بقلعه
بردند ابوالحسن هر دو را بمقتضای خَلُّوْا سَبِیْلَهُمْ آزاد نموده هر یک
خلعتی داده اسپی انعام فرمود عریضه مصحوب آنها بدرگاه فلک اشتباه
فرستاده بالمشافهه نیز مضمون آن را ابلاغ نمود چون این مقدمه بعرض مقدس
معلی رسید که اسارای بانیطرتی برگشته اند منصب عزتخان که هزاری
ذات و دو صد سوار بود نصف فرموده ازاله خطاب کرده تعیین صوبه
بنگاله نمودند متبادر بذهن خود این است که وجه فرستادن او به بنگاله محض
غضب باشد لیکن مومی الیه میگوید که چون امیر الامرا ناظم صوبه مسطور بسر حد

اومی

وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ رسید خاطر ملکوت ناظر از ضبطان
مملکت جمعیت سیما دریولا که متمردان حوالی و حواشی دست اندازها در آن
مملکت می نمایند مارا انجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد
اگرچه بخشش مستبعد از عقل است اما چون شیوه مزاج دانست تحمل که در سته دیده
باشد و استعجاب با همه دانست اما اعتبار نیست وقتیکه میگفت با امیر ازین میکنند
استبعادی نمودیم آخر شد اما زود آخر شد در باب سربراه خان حکم والا صادر
شد که او غلام است دیگر کار او سزا و جزای ندارد و بار عتاب بسلب خطاب
تمام شد آری از منصب ذات او چه کم توان کرد که چار صد است و بسیار کرده است بهر حال
مشار الیه که موسوم بجلالت عریضه آورده بود بموجب حکم حضرت غازی الدین خان بهادر

فیروز جنگ که سر حلقه فدویان ارادت منش و عقیدت اندیش است بر دو جرا 114
که ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضه او بمطالعه خاص درآید هر چند که مشتمل
بر ضراعت و ابتهال و اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور حقارت
پایه او اینقدر کافیست که شش ماه در محاصره باشد و الحال که تسخیر قلعه بجای
رسید بادشاه عظیم الشان خلافت مکان خود بنفس نفیس بکماه در پای حصار او نشسته متوجه
یورش بود مراجعت فرمودند و او بی ادبی کرده بندهای عمده درگاه را بقتل رساند
و اسیر و مغلوب سازد و الحال از اندازه رتبه سافل و پایه نازل خود قدم جسارت
بیرون گذاشتن و توقع مطالعه فرمودن عریضه داشتن و خلال احوال انکساری
ابا نشین کجا تجاوز از جاده ادب و آز روی زیاده از حالت این کمترین خلق الله را

داین

که دست از تنبیه او کوتاه است چه کند میخواهست بجزای چنین گستاخی نامش را
در جریده سفها داخل نماید اما چون اطلاع بر مطاوی عریضه مضامین بلاغتی
حاصل شد و بوضوح پیوست که نهایت انقیاد و اطاعت و منتهای مراتب
تذلل و استکانت بتقدیم رسانیده فسخ عزیمت نموده اسمش را در شرح تهذیب
اخلاق و حاشیه صحیفة المروت والاتفاق مندرج ساخت کیفیت اتفاق
اینکه حلال نمک بجلال بوساطت بساط بوسان بارگاه مسئلت نمود که بموجب
وَمَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ آنچه در انجا دیده و شنیده بخدمت
استادگان حضور لامع النور معروض دارد و حکم والا بر توصد و انداخت
که تلقی از تب رفته باید از پس سرا پرده خوابگاه خاص بمسامع جاه و جلال رساند

لاجرم آن غلام چند گاه بهر سبی از سبب گذشته و رنگ سیاهی
جشم بس برده آمده معروض شد که ابو الحسن گفته من خود را
در سلک ملازمان حضرت میدانم و از پورش‌ها و جنگها
بر جناب اقدس ظاهر شده باشد که به از نوکران و بکرام مرگاه حضرت
قلوه را که یکی از بندهای آستان ملایک پاسبان است مردد الخلافت
تسخیر ارزانی خواهند فرمود آن بنده من باشم و سوای آنکه
ضبط ملک نسبت با مرای دیگر سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت
بود دولتخواهی و کفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد چه هر امیر که
ناظم این ملک شود زیاده از محصول این سرزمین در وجه منصب و

جمع

جمع و خرج از سرکار عالیمقدار خواهد گرفت تا تواند از عهده نظم
و نسق بر آید خصوص تا ده سال که این مرز و بوم از خرابیها و
عساکر با صلاح گراید و بنده هر سال خراجی که بو کلای درگاه
سلاطین سجده گاه میرسانیدم معین نشی زاید ادا
خواهم نمود عجالةً تزلی دیگر با و بیای دولت قاهر میسکذرانم بحساب
که در ازای آمر گرد و سبب که هنگام معاودت تحت الاقدام حاملان
اعلام ظفر ارتسام طی شود صد هزار روپیه نقد تسلیم خزانه داران
می نمایم و بشکرانه این موهبت عظمی و عطیه کبری که نشانه
پیشکش
احزان محقر فقیر بوجه خایز الجود مزین و منور بود الضیافت و

میفرستم همچنین نثار قدوم نصرت لزوم بعدد هر مرتبه
که جهت یورش بپای قلوه تسخیر آورده بودند جداگانه ارسال
میدارم و سکه و خطبه بیشتر از بیشتر بنام نامی و القاب سامی
میزنیم و میخوانیم و این خدمات محض برای آن بعمل می آورم
که مسلمانان لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده
ازین بی نصیب از مال و جان و محروم از ناموس و خانمان
نگردند و هیچ کارهای نمک حرامی که بجرم عطالت و بطالت
از نوکری بنده مردود و مطرود گشته در درگاه آسمان جاه رفته
بمنصب هفت هزاری و شش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه

سرود

گردها را ضایع نسازند چه درین اوان که محک امتحان در میان است
اگر این مردم مصدر کاری و منشای اثری میشدند این
خیر خواه از حیز تحریر اینو حضرت توجهی بظهور نمی فرمودند بضمیر
قدسی تخمیر که ثانی عقل اولست در یابند که این نفوس
معطله غیر از آنکه موجب تضیع اذوقه و تکسیف جا که مورث

وقوع قحط و غلا می شوند وصف ارای که اُولَئِكَ كَالأَ
نْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً دیگر کدام امر کلی با
جزو یی بر وجود نابود اینها مترتب شد از اراسم محاطب
بمهابت خان که بت شکنی صورت هیولا بودن خود

نتوانست سوی حیله وجبن کاری صورت وقوع نیافت
ازان مهیب صورت شکل بهاوت فیل شطرنج در قمار
بازی ازهیبت حریفان زننده غیر ازبازی دادن ایمان وجان
دروی دین نشده واز نظام ملقب بمقربخان که بخز کرد
دروغ ثمره برهیچ نپوشیده وجود سیمیا نمودش منزع زنند
کاری نظام نگرفت ازان بی مرتبت از نظام ترتیبت
دور نیز غیر از بی نظامی امور ملک وملت ترتیبی نیافت نشد
بهرحال اگر مدتی دیگر هم تمکن ولبث درینجا تضیع اوقات
خجسته صفات وتلف مال وضیاع سرکار عالی مطمح نظر
سرکار ...

اکسیر آیات وکیمیا صفات باشد عقیدت آیین اخلاص شعار یا نصدش صد هزار
من غله از انبار حصار بلشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن این خبر قحط در
معسکر فتح رهبر وجزع بطون تهی جوف از مصیبت مَاذَاقَهَا اللهُ
لِبَاسَ الْجُوْعِ وَالْخَوْفِ چون گندم سینه چاک شد بصورت
برنج برنج افتاد نخود سر میخورد ونه یک جو آرام دارد درحالیکه انیمعنی بر الکلف و
تضع نفر مانید بلکه جلال را العظمت وجلال ایزد بیمثال قسم داده استفسار نمایند
که ذخایر قلعه را برای العین مشاهده نموده میدانند که سرانجام انچند بمت
خیرخواه خلق اعدا را مقدور ومیسور است انیمقدمات که جلال مذکور بایزد لمن فیه
بعرض حجاب بارگاه جاه وجلال رسانید درنامه که بدستور الوزرا جمله الملکی قلمی نمود

مرقوم کلک صدق رقم ومعلوم خامه صفا توام است جواب باصواب
که بزبان معجز بیان پیر ومرشد جهانیان جریان یافت این بود که ابوالحسن از
اطاعت پا بیرون نمی رود بگذارد که او را دست بسته بیارند وبعد ازان الخبر
بمقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم خواهیم بخشیم یا نه بخشیم مختاریم در نیاد
از حضرت الهی میخواهند که مسئله فاعل مختار را بر فاعل موجب ترجیح بلا
مرجح لازم آید وهمانروز علی الرغم او بیرلیغ قدر تبلیغ بمتصدیان صوبه
اورنگ آباد وبرهانپور وبرار روانه شد که از هر جا پنجاه هزار خریطه
کرباس هریک بطول دو ذرعه وعرض یک ذرعه دوخته بمقر خلافت ارسال دارند
تا بار دیگر خندق برکرده شود ودیوار بعمل آید تخمینا ماه خواهد کشید کیان خریطه ها

بر سد وده ماه برکردن نیز میکشد درین وقت حضرت رازق العباد حافظ این مردم
باد که تا رسیدن خندق ازان کیسه پیمان بدن از نقد حیات خالی نشود
از شنیدن این حکم میگویند واعجباه ازینمعنی نشیمه کریمه مروت حضرت که مجبول
طبع مقدس است ابوالحسن بان گفته مستمالت میکنند نزدیکتر بود که ملتمس او در باب
فرستادن غله در جه پذیرائی میافت وهمان حواله که ازان طرف میرسید بکار
برکردن خندق می آید وهم یورش نزدیک میسر میشد وهم مازنده میماندیم
تا وقتیکه ابوالحسن جهت حصول وشمول عاطفت دستگیر شده می آمد میگرفتیم
می ترسیم تا رسیدن کیسه ها تمامت معفت از کیسه بار دو وطائفه لشکر ظفر اثر را
با مصایب قبطیان میسنجد که ازسوق کلام وحی نظام فاکلنا

عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ

وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ

چه تکلف نمود فی الواقع طوفان باد و آب انجا هر دو موجود زور غضب متصل و جدا ابر بر مجال

این خانمان بسیل فنا داده کا بمقتضای وَأَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ

الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ بشدت تمام میبارید و باز نه

که دیخ عَاصِفٍ بی فاصله بر جان بکنج کوشی نکشیدکان نفسهای

سردی کشید بس از عدم موی بدن یکموکم نیست و خونریزی قتال و انزدم اگرچه

هردم نیست انبوه بگس روز و شب انجنان لبس البدن

جرادی شد که مزرع زندگی یافت ملخ اجل اگر یکبارگی فانی گردد

درجنب این مصیبت ران ملخی باشد بضیافت جود سلیمان

و اگر لشکر چون حبش ابرهه برجم ابابیل قضا دفعتاً هلاک شود

نسبت باین کربت حیاتیست جاودان و او یلاکسی چه کند

صیغه که نحویان جهت ندبه و تفجع وضع کرده اند بازای این بلیه

عظمی باز اگر ده الف و هی دیگر زیاده کنند هنوز کم است لعنت

بکار شد یکی جمعی را گوساله پرست و برخی را آتش پرست

و غیر ذالک کرده چرا طایفه عنکبوت پرست نگردد تا به

زوال این بلا گنجایش و داشت باقی ماند حقیقت ضفادع

بگوش رسیده که گروه از وجود آنها آواز نوحه بوده حاشا

معاذ الله که گربه تراز صدای گدای این اردو باشد البته نهیق

مجموع آنها از نعره هرگدایک کرنا وار آهسته تر است و هجوم اینها

در هر محله محشر واری از وفور آنها بیشتر الحاصل کدام قبطی بچنین

شداید مبتلا بوده و چه قوم عاد و کدام امت ثمود رَبَّنَا هَبْ لَنَا

مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

خوشا حال صبیان که از جمیع مکاره و احزان در ازمان بودند بجز آن

نصاب مشغول و شاد تا آنچه مسموع شد بتحریر در آمد

مقصد باقی [illegible]

باز در بحر رمل شد موج زن آب حیات خامه من خضر راه

شوق شد در رهبری فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

فاعلات چار موج بحر خوش وقتی است گر خود شمری سفله جا

که بود امروز شد از هیبت قرم و غلط بفت و صلاحل سید

رس و سمام لسکه بر هم خورد دنیا جملگی بر باد رفت امر کار

و قول گفتن فعل کردن اسم نام رسم دادن از جهان

رفت و گرفتن مانده است اجر مزد و رشوه پاره عزم تاوان

دین وام آدمی انسی و انس مردم و جن و پری گرد و در بیس

اردو در آید سگ بز و چون هوام خانمان کو تا کسی داند که اینها

کیست هست جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام زبده مسکه

دهن روغن قطن پنبه صوف پشم مانده است از خوردن و پوشیدن

با محض نام دراشتم اینها هم لیکن بر سر بن و جمع رفت کوزکوزه قصوکاسه قدر

دیگ و کلس جام تغرسی و ضرس و دندان ظفر ناخن جلد و پوست هم شکسته و ریزه

گننده شد از خاص و عوام بی سر و پا تا لشکر القدر گر با در فیت نوم خواب و خسبی

رفتن تعبد دور خطوه کام اصبع انگشت یک ابهام انگشت رست

بستن نان نشنید از بکمه با زیر بام نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه

باز سیتا به بست و سلی بفر و خفر تمام سبعت شنبه جمع او سه احد یکشنبه

لیک از گلفت نه انم این لیدام بست و انکلام عام و جه وجول الواثن مهر هفته

منقضی در قحط و بمارت و محنت شده تمام نیست غیر از حسرت و اندوه بارا

هیچ کار عذوه بگره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام ظل و ربحله نرم باران آنا حسبه

باران سخت خیمه را از کار بر دو زندگانی شد حرام کر کر بزرگ بس لحظه کلنجی

باسد که هست جنت الماوی و فردوس برین دار السلام لوکار نک

وریح باد و بوی غنین و غیم میغ زرد و قشن تند و ناخوش کس چگونه بیدار السلام

وقایع انشم بیست و دوم شعبان المعظم سحر کاه که نقره خنک

سوار خورشید نیزه خط شعاعی بدست از گرد صبح نمایان شد و شبدیز شب سیاه

تاب مقاومت نیاورده به جیش سپر انداخته بسوی مغرب گریزان شد غازیان

جلاوت آیین دلاوران ابطال بطالب قرین مانند سیارگان تند و بر نشسته در خانه زین

نشستند و با همدیگر میان کشاده و بازو بدست بر دل بستند لیکن چون غرنچان

میران آتش را شیاطین نار سرشت بالاده و شعله شجاعت بر فراز قلعه برده بلاد دند

و پای سرداری در میان بنود مردمک دیده منتظران در رنگ انگشت جشم براه

و دلسوخته شعله آه می بود که کی باشد آهن دلی بلمعات سر و پای خدمت میر آتشی

طلا پوش بر سر تا همه شرر اسا از هر سو بجانب اجابت روند بنا بر بنیاد ران

دمیدن صبح هر چند نایره جدال و بارقه قتال از طرف الجماعت ابولهب فعال انا التهاب

و اشتعال در آمد ایشان چون شعله جواله از دایره خود بیرون نرفتند و اخگر مثال

در خاکستر کرد و ملال مدتی بسر بردند تا جوش آن خام طبعان خود بخود فرو نشست

کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله بلی دیگر روشن است

که در او چنین با جمعی بی سر و پا که پروانه آسا که سوختن پروا ندارند

شایان شان جنود نصرت آمود با دشاهیکه همچون رشته ها شمع جمع شده در انتظار

سروپای میر آتش اند که شعله آسا سرداری نموده دود از دماران سیه بختان تیره

درون بر آرد کجا باشد و طرف شدن با برخی فرومایه خفیف العقل که مطلقا

از متعین شدن دار و غه دیگر برای توپخانه هراس ندارند در خور کوه شکوه

عساکر ظفر مآثر عالمگیر یکه بلنگر تمکین گاو و ماهی را کمر شکست نتواند بود و کوه بگیرند

آن سخت دلان آتش زنه وار سر بر سنگ میزده باشند بیت چنین

هر چنین زجنبش هر خس نمی رسد در یادلان چو آب کهر آرمیده اند بهر حال چاشتگاه

که سریر کیوان نظیر سلطنت عظمی نگین دان یگانه گوهر خاتم خلافت کبری

شد و این نکته کالنقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم گشت که بجان آن

جان فدا و سمندر طینتان آتشکده هیجا از دم عنانهای آن فرق سوختنی

در بوتهٔ صبر و گداز نهاده بودند تا زمانیکه میر آتشی برق جولان گردد حکم مقدس معلی نور صدور
و جه زناری طبع غیور عالم افروز دشمن سوز شد که صلابتخان را بزودی در بارگاه
فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میر آتشی شرف بخشند و دهان
خورشی شود حَقًّا ثُمَّ حَقًّا که خانمذکور بچهرهٔ مهیب نما و صلابت عصا
اسمی بامسمی است و مناسبت تمام بمیر آتشی دارد زیراکه باد دیوانش بازی
خیلی بامناسبت اما از آنجاکه وطن آبا و اجدادش خاف بود این کلمه از باب
خَافَ یَخَافُ نیداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش در جوف دلش
مشتعل شد انقدر که بن شعله لرزیدن گرفت و باکمال زبان درازی زبانه
لواهب عرب زبانش بلکنت انداخت ساعتی چند چون تفنگ خالی از خبر

و چون صم و بکم بود آخر الامر تشخیصکه رشتهٔ پیوندی با او داشت فتیلهٔ پنبه از
سخنان نرم بافته و تافته سر بگوشش نهاده واگذاشت اما چون تیز داروی
باروت باد بروت کم زور افتاده بود اینجا بکار نیامد آواز بشنی همچو سنجی
جان کندن از کوچه راه نای گلو برآورده گفت مجال طول مقال محال است
عرض کنند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن تا صدای توپ ندارد و تکلیف
نزدیک قلعه رفتن از فضل و کرم دور است و رحم برین تنگ حوصله بحکم
لَا یُکَلِّفُ اللهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا
ضرور وقتیکه جواب عجز آمیز آن راست گفتار باصدق این مصراع را سینه
آورد که تنومی رستگار همچون صبح صادق با آفتاب جهانتاب فلک کشور ستانی رسید

حکم والا بر تو نزول افکند بعبارتیکه عبارت اخیر آن این است از صلابت
ظاهری او ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر جسارت و حدت جلادت
داشته باشد آخر خبث الحدید برآمد و واضح اینست که این صلابت صوری
از جنس اَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ بَأْسٌ شَدِیْدٌ نیست
والا برای میر آتشی نعل دلش در آتش می بود درینصورت که صورتش مخالف
سیرت است و وجود ناقص ناقص کلیه اَلظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ
بجهت سر بیرت باید خدمت میر آتشی با او تفویض فرموده دیگری را بجهت اجرای
کار و رفتن در عرصهٔ کارزار انتخاب باید نمود تا آن جنگ نادیده سر رشتهٔ آمد و رفت
بمور جال نگاه دارد و نقبا برای پیدا کردن نایبی متعین گردیدند و از اکابر

و اصاغر رو و قبول نیابت را پرسیدند و از هر کوچه و برزن
ندای منادی چون رعد و برق زده خرمن برنج و ازرن بلند شد که
ای بندگان درگاه و ای غلامان دو تنخواه مخبر و آگاه باشید صلابت خان بحد منت
دار و عکسی تو نجار وزاری می باید باین شرط که کسی برای رفتن بجنگ نیابت او قبول
نماید هرکه اسمعی را السمع طوع اصغا کند و در حضور پر نور آید و در باب قرار تن گفت باید
حضرت خدیو زمان خلعت بصلابتخان عطا فرمایند طبقهای قدر عنایت نا عطی
شناس کودکان منشان کفور ناسپاس شکر این عطیهٔ بهینه نمودند
و زبان بر دشنام میر آتشی گشودند وَمَنْ لَمْ یَجْعَلِ اللهُ
لَهُ نُوْرًا فَمَا لَهُ مِنْ نُوْرٍ یکی گفت گفته شدن با حالت

چه عیب دارد که بنیابت کشته شدن دیگری سخن آید که قُلْ بِنَبَأٍ هُوَ
نَبَأٌ عَظِيمٌ در شان اسماعیل پیغمبرست نه در باب صلاتیحان
دیگری لب بگفتار در آورد که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیر
کلان از صلاتیحان باد و تعب و عطب نزد این کس سودای خوش
بیت از فرش خانه تا لب بام از آن من ؛ از پشت بام تا بثریا از آن تو ؛
دیگری زبان بحرف گشود که نام خدمت از او و محنت از من طرفه تماشا
بیت عاشق من و معشوق بکام دگران ؛ چو غره شوال که عید رمضان است
الحاصل هر یک سخنی ادا کرد و در داد سخن بالفعل تشنیه مقدر خبر
و قتل متمردان بخت تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور نصب

خدمت را بهزار جر ثقیل از خود رفع نمود و همچون حضاجر غیر منصرف شد بدو علت
یکی تانیث معنوی که از او هویدا شد و دوم عدل تقدیر که شامل حالش از جناب
معلی شده چه بر تقدیر که مراتب از بیم توپ که مصداق فِيهِ ظُلُمَاتٌ
وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ است داخل زمرۀ محکیه مَحض يَجْعَلُونَ
أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ باشد عدالت مقتضی الموت
معاف فرمودن اوست زهی عدل و مکرمت که از جان بخشی یکنفس جمعی کثیر از
مردم تو بخانه جان بروند صَدَقَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ أَحْيَا النَّاسَ
جَمِيعًا الحاصل ظن غالب اینست که چو بر همگان یقین نیست که ثواب
جهاد در نامۀ اعمال نایب ثبت خواهد شد یا در جریدۀ افعال منوب عنه از جهت

بر نیابت خان مسطور اقبال و اقدام نمی نمایند و از آنجا که مستعد آن عهد مبارک
بمقتضای النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ مواظب اعمال مثوبه دیندار
اند و مولع تحصیل حسنات از زهادت و تقوی شعاری مرد زاهد کیش عاقبت اندیش
برای رفع استفسار مکنت و دامی از رشتۀ اعتقاد بافته صیاد وار در کمین شکار
مسئله از هر کوچه و محله میگذشت ناگاه بمجذوب سالک اتفاق ملاقاتش افتاد غافل از آنکه
عاقل نیست لب بسوال از مآل حال بر گشاد که اگر نایب صلاتیحان مقتول شود
درجۀ شهادت اوست یا از خانمذکور و بر تقدیر شق ثانی آیا تواند بود که
مرد حی و قایم در زمرۀ شهدا باشد مجذوب دیوانه اسلوب گفت که در حیات شهید
شکی نیست لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحياء

لیکن نه این قسم حیاتیکه شخصی در دنیا باشد و عوضش دیگری شهید شود نیز جایز نیست
که زید نفس خود را در راه خدا فدا کند و عمرو با جور کردد زیرا که در این صورت ظلم لازم آید
إِنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ اما تو باین مقوله استفسار میکنی که مانحن
فیه نیست بلکه مقام استکشاف این است که آیا اصل این جدال و قتال چه حال
دارد ثواب یا عقاب چهره نما از آینۀ احوال کدام از فئتین است سبحان الله مرا تحیر
ام که مبادا شاهد شهادت بر عکس معمول رو نماید یعنی از مقاتل مقابل رو دهد آیه
کریمه وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَ
صْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَا
تِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللّٰهِ حاکم است باینکه هر گاه طرفین مقاتله مومن باشند

باصلاح ذات البین باید کوشید و جوشن امان بر تن تیغ سخت دهنده کرزنده
جانتوان پوشید پس اگر بغی کند طرفی بر طرفی دیگر شمشیر قتال بر این طایفه که بغی
ورزیده اند باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای غزا و شربت
شهادت باید چشید تا فضل آن منعم بی منت شعبانا باید رحمت بموجب یرزقون
فرحین بما آتیهم الله من فضله سازد و ساقی میخانه شرابا
طهورا بمقتضای یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک
بجام حصول کام نوازد در ینحالت پر ملالت که طی اسناد بغی بجانب ما این بقین است
شهادت بر شهادت نامی منسوب عنبر توان داد این سخن در عصیان و عذابست که
راجع بکیست مصرع ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم قبل از ین که کار بر تناست

واصالت بر سید بابای امر آوردن و دادن بمیان آید رانده بمقتضای و لا ترکنوا
الی الذین ظلموا فتمسکم النار در قدم اول به برگ اسفل ساینده است
آمدم بر سر تحقیق و تشخیص یعنی الغرض بر دانا واضح است که چشم بینا باید بصیرت نظر کن
و قطع نظر از بصر کن ببین که بر سر که آمده و دعوی چیست مجملی که خبر از گفتار آن
دیوانه نوبهار سخنوری و مجنون لیلی معنی پروری بخانه زاد درگاه معدلت گستری
و سلطنت پروهی رسید جمعی فرستادم که آن بیرت گوی را کشیده بمجلسه سیاست
برند و از تنبیه و تعزیر حلقه در گوشش کنند تا هشیار گردد آن بیخبر خبر شنید و گفت
کز تشنگی در زمان مصیبت بنیان است هشیار را همه دیوانه شدند از یک دیوانه
چه مضایقه گفتم سخن مخالف دین و مباین آیین در دار الجهاد میگویی تمیز نیستی که بقصد

نواب ترا الکن گفت آری از آن زمان که حیدرآباد موسوم بدار الجهاد شده قلعه گیران
به بهجت مقرون اند و طالب اجر غیر ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون
گفتمش که ای دیوانه چون مالیخولیا داری بحکم لیس علی المریض حرج
مواخذه نیست در حالت بیماری لیکن چند روز پیش من باش تا بهره از علم طب دارم
در علاج سودای تو بعمل آرم خندید و گفت و قوفت در طبابت معلوم که اعتقاد بر سودا
من امر لیست موهوم مزاج من و سوداویت حاشا و کلا لیکن این اسباب و علامات
مالیخولیا با اوضاع اطوار من فرقی دارد کبعد المشرقین چشم بگشا که علامات
در حلیه و بنیه ام پیدا نیست بلکه قاربندگی آثاری از بشره و سحنه ام هویداست من که تمام
وسواس میدارم تا تخفیف عروق و پوست موجب سودا شود سبب از آن ام

نه کار و بار عالم از جزوی و کلی بی مشورت مستشار و بدون مصلحت بامد بر کار بر
خلاف نص وشاورهم فی الامر تنهایی کفیلم که افراط حرکات نفسانی
اخلاط بدنم را محترق سازد و نه از کم خوری و ریاضت خود را بتمثیل ختم
الدنیا والاخرة کرده ام تا غنای بدنی رطوبات اصلیه تنم را بتحلیل برد
بدق شیخو خم انداز د و هرگز از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل
نشدم که بنای کارها بر تشویش گذارم تا موجب توزیع حواس گردد و زنگ اختلاط
ذهن ریزد همگاه مصداق ترک الدنیا للدنیا نگشتم تا نقش حرص
و آز مانند روح در جوف قلبم نشیند و بخار خبط دماغ از آتش شهوت کلبه ام
خیز دای شور طبع بی نمک گفتار و قوفی در طبابت داری حق نمک بجا آر

که هر سطر عبارتم نبضی ست ملتوی با نباض بیخبر حواس باطنی ادراک کن تا دریابی که
سوداء المزاجی مفرد کجا جمل مرکب است و تفرق اتصال ظاهر و باطن اختلال اعضاء مکرر را
سبب رباعی ای مرد طبیب از چه روید دردی از ره بی دل کفتی و خود دل سردی
آری همه را زقید علت ببرد از علت قید اگر برای مردی بهر حال کلام مجاذیب
و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش متوجه شنود از آن سبب که قلم وقایع رقم از ایراد اخبار
دیگر بر دارد در این روز جواب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر از برودت جواب اهالی
خنک متمردان آبی از غایت صلابت تنجان بسته چنانکه قطره واری بگلوی غنیم
بی آبرو نرسید آن فرقه تشنه که غالب کلب در بادیه ضلال عطشان میدویدند
و غضب مشابه غذا آقبطیان گمگشتگان تیه عصیان بود که بجای آب بشمشیر خون آشامی

کارشان

کارشان انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبی بر منبر بر آمده بعد از ادای خطبه مقرری
بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی مرتبت زاد الله شرفاً و قدراً خطبه جدید مشتمل محامد
ذات سعید بطلاقت لسان و ذلاقت زبان بموعظت بیان در آورد چنانچه سوادی از آن
بر روی صفحه میرسد یا ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بلاءً
حسنا فاشکروا الجعل الخلافة فی هذا السلطان
العادل عن الحال المشفق من طریق العدل و
الاحسان و هو امام من الائمة فقاتلوا
کما قال الله عز و جل بامره و ان دعوتم
علیه لم یبق لکم صوت الذنب قطعا

ان مسلمانان شاه دین پناهست و بحکم واعبد ربک حقیقت نمای یقین از آنجا که خاطر ملکوت
مناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه حل مرضات الهیست مجاری احوال بندگان مطابق نصوص قرآن مجید
و موافق فحوای آیات حمید معمول بعوث قدر بادشاهی اکثر تاویلات تمثیلات آیات متشابه در عهد
خجسته مهد از قوه بفعل رسید و اغلب محکمات بتوجهات تاویل از تفسیر آرد ید منجمله اینکه بغایت
بی نهایت حضرت خلیفه زمان این سعادت بیابان و رحمت فراوان نصیب بندگان آستان شد که از محبت
الهی محروم نشدند زیرا که حق جل و علا میفرماید ان الله لا یحب
الفرحین پس این جمع پریشان که از اوطان و بی نصیب از خانمان
و بیجواز قعر زندان و در مانده لب نان و همیشه در خوف جان انوکی روی
فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت کشیدند لاجرم بمفهوم مخالف محبوب

بمحبوب

بمحبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه به بشارت فیض اشارت
مغفرت بخشایش واصل الحق از تمامی عباد حق اند
کما قال الله سبحانه عظم شانه و لنبلونکم
بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
والانفس و الثمرات و بشر الصابرین
الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله
و انا الیه راجعون اولئک علیهم
صلوات من ربهم و رحمة و اولئک
هم المهتدون اینمعنی اظهر من الشمس و ابین من الامس

که سعادتمند رکاب ظفر انتساب بجمیع مصایب مذکوره مبتلا شده اند
و چندین سال است که بسبب قحط و وبا و قتل ناغا ناگاه ورد زبان و ذکر
زنان ایشان انّا لله و انّا الیه راجعون است این همه
بحکم ظل سبحانی بصلوات و رحمت ربانی مهتدی نگشتند و سزد که ذات تقدس ایات تخلّقوا
باخلاق الله این ناشکوران کفور و منجر دان بخاز و نعم مغرور را
بجزای عدم مشارکت در بلا مصیبت و مصابرت انداخته باشند چه
در عهد راحت مهد سلطنت اعلیحضرت فردوس آشیانی که در شاه جهان
اباد بودند بکمال فرحت و فراغ در محل سرا و مهمان خانه تفرج نهر و باغ
و اکل و شرب اطعمه و اثمار می نمودند لقد کان لسبإ

فی مسکنهم جنّتان عن یمین و شمال
کلوا من رزق ربّکم واشکروا له
بلدة طیّبة و ربّ غفور بعد از انکه کفران نعمت و ترک
شکر رحمت بجای آوردند حضرت خلافت آیات بمناسبت سابقه بذات این
عبید مرید را هدف تیر مجازات و مطعون سنان مکافات کردند چنانکه اگر
آبی باشند نشانها است که از سر سدره میگذرد و هر جا سبزه بنظر در می آید زقوم است یا
مغیلان یا کنار صحرا که کلاغش میخورد صدق الله تعالی
فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم
و بدّلناهم بجنّتیهم جنّتین ذواتی

اکل خمط و اثل و شیء من سدر قلیل ذلک
جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الّا الکفور
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الّا الله
و الله اکبر زهی دینداری و چه از هد شعاری که هر گاه امید مغلوب
شدن شعصاب ذات بهم رسد و نزدیک میشود که خس و خاک وجود نابود این ملاعین
باتش قتال و نایره جدال بخاکستر گشتن گراید امر ابای خاطر غازیان دلسوخته مبدل کرده
و نظر بر این حسن تدبیر که مبادا جهاد تمام آخر شود و بقیه عمر بی غزا گذرد فی الحال
جهان آرای نواب طالب صواب بمطلب بمنطق اصابت ضمیر قضا نظیر که منطوقه
تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء فی الفکر

است شکلی بدیهی الانتاج از مقام سرداری طفلی جنگ نادیده نالی کو کمک کردن
فوجی کم نیرو زبده ترتیب میدهد که نتیجه قضیه منعکس باشد و در یابند که اگر این
لطیفه مستطرفه نظر اقدس اثر باشد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاختن بعرصه کارزار
و عنان نظم و نسق کار و بار بکف اختیار و قبضه اقتدار هر یک از بندگان آزموده کار که
عطا میفرمودند در اندک زمانی مرام بانجام رسیده بود آری در خبر است که افضل
الاعمال احمضها اما انعطاف زمام اراده از طوارق آسان و لایق بجانب مسلک تر این
طرایق محض بجهة افزونی حسنات است فلله الحمد و المنّه که تمادی ایام در
تحصیل مثوبات بطریق متعذره تدارک فتوحات سابقه که بسهولت تمام
کیف ما اتّفق روی داده بود نسبت باین فضایل عبادات و جلایل جهادات

از قبیل حسنات اله برابر سیئات المقربین نمود ان الحسنات یذهبن السیئات
لیکن سرداران افواج قاهره وکارفرمایان جنود باهره بر احمض اعمال و اشنع افعالی
بردازند بلکه بفحوای اشداء علی الکفار رحماء بینهم هرجا که مخالفان
پیدا شوند بجانب مخالف مرکب میتازند تا اهالی خود بخود آواره دشت ادبار شوند
ومسلمانان پاک دین سرگردان نگردند ایها الناس اشکروا علی تصاعد
درجاتکم فی خدمة هذا السلطان وتزاید حسناتکم
یوما فیوما یحزن الجنان وریاضة الارکان کل
یوم هو فی شان والسلام علی من اختار طریق الامن والامان
ما سبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در تفویض خدمت میرزا آتشی از انتقال در مجمود است

دارنیز

وآب تیغ در جود و تردودی که از جانب غنیم لئیم کحرکة المذبوح
بعمل آمده شایسته تحریر نیست لاجرم نگارش جنگی و صلحی که از سوانح اردوی
کیهان پوی است بقلم داده میشود مجملا آنکه میر عبد الوهاب بازندرانیکه باعتبار
دیانت و کاردانی بخدمت پیش دستی خانسامانی سربلندی دارد روای آشنای
خویش بوعدهٔ معهود داده بود چون مدیون مدتی قبل از زمان موعود که مستطیع شد
ثمن مقروضه را نزد این مذبور آورد تا تسلیم نماید آن مرد زیرک کاردان
گفت مبادا از وعدهٔ ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و مشتمل
بر دغا و عذر خواهد بود من بازی نمیخورم هرچند مخاطب در بدایت بطلان
این سخن گفت بحرفی باطل تر مجاب گردید تا آنکه مخالطت و مجاوبت مکالمات

سخن

درشت و جنگ و محنت انجامید گفت آن یک رئیس بنی جنگی بجاست
مدیون منحوس است که حق را بمیر واصل سازد و میر منحوس است او را حق بحق واصل سازد
هنگامه غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر همسایه میانجی بعد از تعداد
شقوق شتی صلح بران قرار یافت که زر نزد ثالث امانت باشد و میر اجل
بعد از انقضای اجل موعود دیگر د تشخیص گفت الهی جنگ بزرگ نیز باجل موعود
انتها پذیرد و اگرچه وظیفهٔ خامهٔ وقایع نگار شرح اوضاع و اطوار غریبست
لیکن چون کیفیت احوال میر مسطور از بدایع صنایع کاینات و وقایع نگار روزنامه
وجود است وجود غرایب آمودش از عجایب حکمت خالق علام بود حیف است
که آیندگان عرصه شهود از نقل احوال آن اعجوبه دهر و حکایات اقوال و افعال آن

محروم

افضح که عصر بهره نیابند میر مردیست سیئ الخلق طبع زشت جبین پیشانی
وخط سرنوشت بطبع کج و سلیقهٔ معوج رحمت را از زحمت نمیداشته
و دعا را دغا انگاشته ملایم را لایم دانسته وجواب را و ثمود الذین
جابوا الصخر بالواد فهمیده که تا سخنی آغاز شده که او بساط زبان
قطع نموده ولفظ را مرادف رمی دانسته که هرگاه لب گشوده سامع را
بسنگباران سخنان سخت دل شکسته در قاموس طرزش مقال بمعنی جدال است
ودر فرهنگ طورش دلجوی بترجمه بدخوی منطق کلامش منحصر در یک کلمه است
که هرگاه سخنی از قوه بفعل آید او نقیض میگوید فی المثل اگر گوینده گوید
اذا کانت الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت

معدوم و بر صحت این دعوی دو گواه دارد چشمیکه از غایت خشم از حدقه بدر

افتد و صدائیکه از نهایت شد حماخ مستمع بدرد سبحان الله گلشن سرکار خاصه

شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که سموم قهر نفس مطلب

شورش غنچه دلهارا رنگ بست افسردگی کرده و کشتی دریای کاربار را اینطور

ملاحی بکار موج طوفان تفرج انداخته که مجدوف طبع و از کوشش زورق

حصول مهمات ا بگرداب سرگردانی آورده و رنبولار قعه که بهمیر مذکور نوشته

شده تقریبا بگانه حواله میشود **قطعه** دلا این نسخهٔ افسون یا دیوت

زبابیدی باگوان می نویسم طلسمی از پی دفع گزندت بیابان غول

بیابان می نویسم شکایت نامهٔ دلهای مجروح بآن خار مغیلانی نوشتم

سخن کوتاه حرف ناصحانه برای بیزبادان می نویسم برهنه گوی او را

جوابی بطرز شعلهٔ عریان می نویسم ببانگ طبع ناهنگ منشا آئینه جهان نمای

خرد خورده شناس بهره مندی از صورت نوعیه ناس نموده که وقوع

امور حسی و عقلی بموجب مشیت الهی ست و کیفیت مرور دهور از جزو

وکلی بمقتضای قدرت نامتناهی حکم محکم یَفعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ

وَیَحکُمُ مَا یُرِیدُ سر پنجهٔ قوی دستان را در ایصال نفع

و ضرر بر تافته و نص قاطع وَاِن یُرِدکَ اللهُ بِخَیرٍ فَلَا

رَادَّ لِفَضلِهِ وَاِن یَمسَسکَ اللهُ بِضُرٍّ فَلَا کَاشِفَ لَهُ

زبان شعله نفسان را در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود بینی همچون

تو ذره کمینی سد آخر باین آواز گلو که اِنَّ اَنکَرَ الاَصوَاتِ لَصَوتُ الحَمِیرِ

را تر جبه میکند سخن همه را رد کردن چرا و بآن رگ گردن کـ حَبلٌ مِن مَسَدٍ

را یاد میدهد مردم را در بند فرمان خود داشتن برای چه درین که بکثرت

تکرار طوطیان سخندان را فرا میگیرند و توآئینه وار از ساده لوحی حیرانی

چه سخن سخن درین ست که قبل از شنیدن دعوی فهمیدن نموده توقع

داریکه بر صفای باطن معدوم و کرامات موهوم که بمحض توهم در ضمیر کج

تخمیرت جا گرفته محمول دارد آری افراط بلادت را که بدیهیات از آن

نظری شده از خرق عادت نام کنی تواند بود ولیکن حقیقت اینست که

چون نعرهای رعد صولتت که حاضران را مجال سخن نمیدهد خاموش میشوند

وتا گمان اینکه مدعا مجاب شده اگر یک کرنا وار حرفی آهسته تر زنی را

بیضان دشت همواری عنانت را همچو مرکب از سنگلاخ جهل مرکب

میکردانند ای ظلوم و جهول تقدس ذات با کشف و کرامات بیک

دو ورق دعای حفظ جان و افزایش نان که انرا هم از بی سوادی

و نادانی هر کلمه را بده طور غلط خوانی حاصل نمیشود و معلوم نیست

که از قران مجید غیر از عَبَسَ وَتَوَلّٰی آیتی تلاوت نموده باشی و تعبیر

مَنَّاعٍ لِلخَیرِ مُعتَدٍ اَثِیمٍ حسب حال کشوده بانی مایه عبادت که

ادای سجدهٔ واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد تحمل که از جمله وَبِئسَه

وَاللهُ یَسجُدُ مَن فِی السَّمٰوَاتِ وَالاَرضِ باشی و از کیف

ستیزه‌گری ولی و متقی خود را اقرار باید داد زیرا که اسباب نیکی و بدخویی تربیت کی
و عمر بیهوده‌جویی است همه بروجه اتم و اکمل با تو هست تحصیل حاصل چه ضرور
اگر خواهی که از زمرهٔ نیکان و حذاق جوانب دانند تو ساعی کن که از فواید
البِرُّ حُسْنُ الْخُلُقِ بهره بدست آری و از مایدهٔ اِنَّ اللّٰهَ
رَفِیقٌ یُحِبُّ الرِّفْقَ نصیبه برداری این مکالمه
ستیزه‌آمیز است و این چه مجادله وحشت‌انگیز که از بیم جدل کسی بر تو
سلام یا حرف خود را تمام نتواند کرد و بجا جمندی که ترا کَسَرابٍ
بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ بِمَاءٍ مُعِینٍ
خبر ندارد و فوراً بغوره برخاستی در آویزی و چندان بسند ان

حرفهای جگرشکنی دل‌آزار شکنی که مطلب مطلب کرده و در خلال آن حال فریاد میکرد
باشی که یا کشنده در حیرتم یعنی قوت من در دل شکنی از قبیل قدرت در جبر کشنده است
زهی تصور باطل و زهی خیال محال اگر دعوی تتبع صلحا و خار خار تقلید انقیاد از
بفرمای تسلی مواد وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا
بموداي تسکین بفرمای وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا مرهم خاطرهای
خسته و مومیایی دلهای شکسته بکار باید برد قطعه داری زخلق خفت و هر دم
نفر شوی :: شاید که زفته فته زعالم بدر شوی :: کج طبع گوشه‌گیری و در سخت و شاخ
دار :: مانی بخر گمان که بقربان خر شوی :: هر بار نه دویدن و گردنکشی زیست ::
هر لحظه چون ز خشم برنگ دگر شوی :: ای یار واز چه شعله گند شرر و ناریت ::

با این دماغ خشک چرا زود تر شوی :: گرگی و شیر چون بحلیمی شوی دو چار ::
در بیرخوی زبانجو خود بیجگر شوی :: ترسم ترا گرفته باهنگری برند :: گر بهر
سیر جانب کوه و کمر شوی :: نوبت رسد بخوردن چوب و چماق و سنگ ::
چون در تلاش بچارهٔ جوع البقر شوی :: چون گوش بستهٔ زغریو نهیق خویش :: مجال زین
بربند مباد اگر شوی :: خوش دعوی آزاری و دادی عالی نطقی که اگر حلم تمنا کنی
نفسی دیر رسد اشتعال نایرهٔ اضطراب زبانه‌ها همچون نی در ارکنند تا بتغلغل دشنام
دو دار دمار خادم برآری چند الاف و گذاف قناعت و درویشی که اگر
دیناری از جاگیرت کم آید مالک دینار را بتهمت خیانت زنده بگذاری بهیچ
امانت و دیانت که خود را در آن منفرد می‌شماری و در هر قدم منتی بر عالمیان

میگذاری و از فرمای وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا
إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ
طُولًا خبر نداری بنش از این نابت که بنوشتن صاد چشم بند دوخته
و بگاشتن سیمی دندان طمع تیز کرده والا گنجور کدام خزینه شده‌ای
که چون زر خالص از بوتهٔ امتحان پاک برآوجه بیمار گردی که قلیلی
یا کثیری از رشوه زر یا بالعرض والنقد بر لقمهٔ گلوگیری که همینه از جری ارتش کار
پیوسته در خشم و عبوس ز فقدان یا الکبش آید بیهمان حیله باطل که
مسئله ناشناسان جاهل فتوای حلیت و حرمت را تابع نفس مبتلا زند
بموده یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ سررشته توجیه و تاویل

را بجدي كه بر كريه بضبط در آيد مي كشند بر خود حلال تر از شير مادر و شسته بمهر و
ساوس شيطاني و هواجس نفساني عمل خيري مضمر بجوي صرف خواهي اگر الف
نون زايده غير منصرف شود و قياس اقتراني بدلالت تضمني ترتيب جواب
داد كه جزوي ديگر هم جزوي اضافي گردد از انجا كه مبلغ علم و استعداد ظاهر است
صغري و كبري از مقوله خواهد بود كه حلواي جلالي مفرح از دو كاني كه بر در
مدرسه بود ميخريدم و از استاد حلوائي كه مرد شيرين زبانست خط آخوندي
مي شنيدم بارها دست و دهن آب كشيده از ملا فلان ديده ام كه او را
باغبانان هزار جريب مجتهد جامع شرايط ميدانستند زيرا كه باغ وقف
ميرفت و ميوه مي دزديد با وجود اينهمه مواد فضيلت چرا فاضل صالح نباشم الخ

اي دانشمند كامل و اي بحر پر فاضل از ين برهان سلم بمعراج الكمال معرفت رسيده
و باين دليل ترسي پر خدا ترسي بر سر كشيده در ين عالم عالي را اين پايه و اين
قدر مايه نيست كه قابل مناظره و حريف معارضه با تو تواند شد برخيز و بعالم علم
شتاب كه انجا بو حجي و ابن حنيفه انتظارت مي كشند و چون مناسبت جبلي و
مجانست طبعي بحكم الشيء لا يتثنى الا فقد تثلث
جليس و انيس ايشان شوي عوض علم تمام اما جزء لاينفك را يعني بي حقي را همراه ببر تا هر گاه
ملزم شوي و بعربادت برسد زياده حيف اوقات است آمديم بر سر حقايق احوالات
مخلاوسواق و كيفيت افعال و اقوال لشكريان سياق بايعان ببر و كان خود فرضي بغير
فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين

ندارند و منبر بان در بازار ارزان جري حريف خر اين بيع از تو
نسيه منجر منش بر زبان نمي آرند كو دكان بهم جشمي بكديگر كب
شوخي در ميدان في سواري ميدوانند و قطعه هاي نصاب ياد گرفته
باواز بلند و لحن دل پسند ميخوانند
ز بحر مجتث اگر قطعه كني بدو است بجاي هر لفظي گو هري
كني تحرير مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن بدانكه وزن
جنين بست چون تو تقرير زقلو سواري بر آمدند امروز مبارز و بطل و
باسل و شجاع و دلير زدند بر صف انجمان كه بنداري هزبر و قسوره و
حيدر است صيغم شير غضنفر و اسد و ليث و حارث و لبات

توان نوشت اگر نام شان كني تحرير دو كار لشكر ما كرد در فرار و قتال
سريع است شتابان بطي چه باشد دير رقاد و هجعت خفتن سبات
بخواب دوم فرار حصار است اولين در زير صليب دار نهاد
رجيم رانده بود جزاي كار و بد پادشاه اگر بوزبر شنيده ام كه بود در زمان
قديم بذول و بازل و بازيح سخي و شجعان سير و صبيان محلة حسيني الملك
قطعه تكرار ميكنند قطعه در بحر رمل گفتم كه باب نعمت است
صاف كن اي مطرب امشب راه حلق و حنجره فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلات مجلس جشن است برخوان با دهل با دايره عبرو ناهق
زحرت است اما اتان ماده خر است صلح با منكرم خود كرد خان مسخره

نالبسر زاید چو سیف الله بابا حسن عجل کو سادات لیکن رنجش باشد

خرکره چون اکاف ست و وتیره درعه بالان خر ساخت خرت نو

نو درین شادی برای سره هم باو بخشید هر چیزی که ما یحتاج

اوست مفقود اسبابست و مخلات و علیقه توبره در ضیافت کرد حاضر

از برای خوردنش روث و سرگین بیت لیکن فرش دان سرگین فرده

جز لفز زند و لنش مرکز نه بخشد درهمی فضه نقره ریف و بهرج ناسره جید سره اگر کسی

خواهد از وچیزی بکو حاضر کند گلتبین مانند است مقلوب انبره و منیت زره

هست لاف تیز فهمی لایق رلنش خود است پس بران منقاش موچینه است

و حلاق استره کاش او را کس بردی قلوه انداز دریز جذم بنیان و اساس

اصل ست تنزنه کنگره طفلان حوالی و حواشی در بار جهان مدار تکرار

این قطعه در گفتار اند   ازین بحر هزج باغ سمن را

ابیاری کن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن زبار وزن مجود این الفاظ

بشت خامه ام خم شد ز فرسودین چو بکذشتی مه اردی بهشت اید

بود فصل بهار اما خزان باغ عالم شد دکر خورداد و تیر انکه چو مرداد بهی باید

ولی عمر است درینها جمله صرف محنت و غم شد پس از شهریور و از مهر و ابان

اذر و دی دان نظام و کار و بار خلق در هم ماه در هم شد چو بر بهمن اسفندارمذ

ماهی بیفزاید اگرچه عمر او افزود اما عقل او کم شد تمت الکتاب و قلع

نعمت خان عالی بتاریخ چهاردهم جمادی الثانی ۱۳۰۴ هجری روز پنجشنبه

یکپاس روز بر آمده در مقام باغ نواب سیف الملک بهادر

صورت اتمام یافت کاتب و

مالک این کتاب و فاع

هر که خواند دعا طمع دارم   زانکه من بنده گنه کارم

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح قطعه بند کتخدای کامکار خان واز جعفر خان که میر احمد مخاطب بنعمت خان متخلص

بعالی در سلک نظم آورده از هر فن در ابیاتها ایمائی بکار برده و یکی از رنگین طبعان

شرح بران نوشته واضح رای ارباب کمال باد که کامکار خان در کمال نظافت بدن

و نزاکت مزاج همیشه بسبب ضعف باه در جستجوی چاره و علاج بود و عمر و روی بمرتبه

رسیده که نام افزای عظیم این فن مثل اسد خان و بهره مند خان و غیره را به الحاق لفظ باجی تکلم

نمود در اغاز شباب کتخدا شد هزار تدبیر و علاج کار از پیش برده بود بعد از که مرتبه

دویم در اواخر عمر آن دیگر خواست قادر بر ازاله بکارت شدن نتوانست کار بر رسوائی کشید

و در زن و شوهر مجادله و مباحثه رو داد لهذا نعمت خان میگوید بیت کتخدا شد بار دیگر

نواب عالی منزلت ❀ با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین ❀ از سر نو بر دو فصل چند

تا نقش زند ❀ باز بر چرخ دغا بازش نسازد کسی ❀ سینین در نرد بازی ششیجه را

گویند که بازی آخر به باختن رسید اگر یک مهره اش در قید هفت در دو بالا دار آمده باشد

یعنی مهره او را حریف تنها گرفته هفت خانه را از راه بند بر روی مهره او بچپاره مهره خود
بند کرده باشد و مهره بانقص هیچی در خانه هشتم و دنباله آن ندچینی بازی را دیگر امید بردن
نیست دنباله آن نعمت خان میگوید که کامگار خان یکمرتبه کنجفه شد خدا انشر منت نگاه داشته است در نرد الا
باز نرد و وصال محبوب دیگر چه باشد نقش مراد زده سرخ رو گردد ما کار ما او چرخ و دغا بازی
مشهور خدا نگاه دارد که این مرتبه بازی او در شش انداز دست برد چرخ دغا باز رسیدن نگردد
بیت مهره در ششدر نفتد گرگ دم و مرد دهد :: میزند بر تخته از ترس حریفان کعبتین ::
چون انگشتر دمیده شد کرد در نرد بازی او بجای چینی رسیده و امید بردن نداشته باشد در اند
خجالت میرود تا حریف مهره های خود را بر جای نندازد این بازی نرد جهای هر دو کعبتین را که در دست
دایم بر تخته میزند و می جنباند لاجرم شاعر میگوید اگر راه فتح و کشاد باشد مهره در ششدر نماند

وابسته بگردش افلاک و تاثیر انجم است ه

تشخیص کند بازی

اینجا فتح و کشادی نیست بلکه آلت فتح نیز مفقود است کامکار خان از خجالت سوالی
و تیر زبان مردم بهر دو خصیه خوار را که جز آن چیزی دیگر نداشت بر مقطع مخصوصی
عروس میسر نشد و دل را خوش میکند مینماید بیت زاد راهی در سفر برداشته است از ساق
عروس :: ماندن هم همچنان بر گردنش باشند دین :: در اهل دولت مغالطه است
که چون بسفر روانه میشوند نان و اقسام حلویات توشه سفر همراه بر میدارند
از آن جمله ساق عروس است که از آرد مجوف ساخته در روغن بریان میکنند
در جوف آن بادام و پسته و میوه های دیگر با نبات ساییده پر مینمایند در این مقام
میگوید که کامکار خان توشه سفر و حال هر دو ساق عروس را بر گردن بر داشته است اگر
کام سرانجام یابد فرود آورد از انجا که تعطیل و توقف است چنانچه فرض کند که گردن

بماند همچنان ساق عروس بار گردن او شده است باین امید که شاید افتاحی روی نماید
از گردن فرو می آید بیت نفقه و کسوت سر افتاده گرفته جهاز :: قد رجع من جانب
البلد مع خفی الحنین :: مقصود از مصرع اول آنکه چون کاری بکن باید جهاز عروس
هم بکامکار خان نمیرسد با وجود محرومی از جهاز خود انگشت خاک بر سرش افتاد معنی مصرع
دویم اینکه به تحقیق برگشت از طرف شهر اعرابی جانب و خاسر با جفت موزه حنین این در عرب
مثل است وجه تمثیل اینکه اعرابی از قریه که مسکن او است برای خریدن بعضی اشیای
ضروری بر شتر سوار شده بشهر رفت هر چه میخواست خرید بر شتر بار کرد و وقت مراجعت
از حنین نام شکری یک جفت موزه خواست که بر بردستی بگیرد که با آن خوب موزه بود
بو حنین نداد و چون اعرابی راستا یقین و خواهان آن موزه دید غافل کرده هر دو موزه را

در سر راه اعرابی که مرور بود موزه متفاوت انداخت تا به بیند که اعرابی با آن موزه چه میکند
و خود در کمین نشست اعرابی روان شد و در عرض راه یکی از آن موزه ها رسید نگاه کرد گفت
این موزه شبیه به موزه های حنین است اگر جفت آن بود البته بر میداشتم این یکی را بکار نیست و در گذشت
و چون قدری راه پیشتر رفت موزه دوم نیز افتاده دید پشیمان شد که موزه اول را گذاشته بود
شتر و متاع را الا انجا گذاشت و پس موزه دوم را در دست گرفته در طلب آن موزه اول رفت حنین که در کمین بود
او که بر شتر اعرابی سوار شد شتر را با آن چه که برآن بود برد و بدر رفت چون اعرابی موزه اول را گرفته
رسید سوار آن یک جفت موزه حنین چیزی با او نبود رسیدند پس از سفر چه آوردی
گفت موزه حنین آورده ام و شتر و متاع را بر باد دادم پس این مثل شد در جمع
مع خفی الحنین و این در جایی میگویند که کسی از جایی حاجتی ناموس شده خائب و

خاطر بار که در این مقام نعمت خان میگوید با جهد این چه رسش و پوستش خایب و خاسر شد

و همراه برسیده غیرانده بار عروس گشت عبارت از جفت چنین حا... بود بموجب آن مثل

اگر او این زن شتر را با بچه داد از دست داد عبارت از جفت بودن چنین جری جدید دستش

نمانه **بیت** از مقولات عشر شد بحث دالماء عروس ✿ آن زکم و کیف میگفت

این مثل میگفت ✿ و این هم در عالم حکمت ده مقوله است و قدر هر مقوله بحث و کم و کیف

و متی و این از الفاظ است و در آن مقولات گاهی ... کیف چگونه و متی کی و کم چند

این کجا است و در این مقام گویند که مناظره و مباحثه زن و شوهر طول کشید بیابد که باز در مقولات

باهم بحث کردند کامکار خان دفع الوقت میکرد و با زن از کم و کیف سخن میگفت یعنی چند

نوبت و چگونه باید که وزن در جواب متی و این میفرمود یعنی که حکایت شد و کجا بات کلمه

سرزد

که از جمله فتح این بیرون تو توانی آمد **بیت** او سند از جبر آورد این دلیل از اختیار ✿

این سخن هم در میان ماندست امر بین امرین ✿ مسئله جبر و اختیار از مسایل مشکل است بعضی بر آن

فاعل اند که در افعال و اعمال آدمی مجبور است و اختیار ندارد و بعضی که هر چه از آدمی صادر

میشود اختیار او نیست و مجبور است بلکه فاعل مختار است و هر کدام برای اثبات اعتقاد خود دلایل

و براهین آورده اند و چون تحقیق امر مشکل شد در خدمت امام جعفر الصادق علیه السلام

عرض نمودند که ازین هر دو کدام اعتقاد کدام پسندیده است فرمودند نه جبر است که آدمی در افعال

و اعمال اختیاری نداشته باشد و نه تفویض است یعنی اختیار صدور جمیع افعال را با او

واگذاشته باشد که هر چه خواهد تواند بلکه امر بین امرین است یعنی اختیاری جبر دارد و مختار کل کار خود

نیست درین مقام شاعر سوئی اراده میگوید که کامکار خان سند از جبر آورد یعنی بجبر و بهانه توانی

کرد و زن دلیل از اختیار آورد حاجت جبر نیست تو اختیار داری به هر نوع که باشد بکن و با

تمام نیز با وجود کار نمیکشاید و سخن زفاف معطل در میان ماند امر مثل امر بین بین با تمام رسید

بیت گفت با من چه ابزار آورده کاید بکار ✿ گفت آری هم چکش آورده ام هم کلبتین ✿

چکش چیزیست از آهن و دسته چوبین دارد که آهن گران آهن تافته بر سندان نهند

اول ضربها از تنک بعد از آن از چکش بر آن میزنند تا کجی و ناراستی آهن را بر طرف میسازند

چکش و تنک هر دو یک صورت اما چکش کوچک است و تنک کلان است چکش او ستاد آهنگر است

و تنک را شاگرد میگیرد و تنک بدست شاگرد میدهد و کلبتین انبور را میگویند بفتح کاف و کسر با و فتح

تا که انبور بصورت مقراض است آهن گران از آهن میگیرند و در آتش مینهند از تنور بر

آرند و از آن دندان هم بر میکنند درین مقام کامکار خان از زن پرسید برای من چه ابزار

آورده

آورده که بکار من بیاید جواب گفت بلی چکش آمر کلبتین آورده ام تا دسته ها استوار تراود

دهن بگیرد و از ضربها چکش راست و استوار نمود کجی و ناراستی بر طرف نماید و کلبتین بکار آید

ازین ضرور ترمی آید که دندان های تر ابر کنند تا چینی هرزه گوئیها نکنی **بیت** زان

طرف خفتن باشد زین طرف برخواستن ✿ شرطها شد وقت ایجاب و قبول از جانبین ✿

در عوام ضابطه است که اگر انجدای شرط و شروط بمیان آرند بعد از آن نکاح بسته میشود درین

مقام میگوید که وقت ایجاب و قبول همین شرطها بمیان آمد که از طرف زن خواستن باشد

و از طرف کامکار خان برخواستن یعنی زن چندین بار امید کردن اینکه کار خواهد و در رسیدن آن

به کار صورت نیافت دیگر نمیخواهد و عصای کامکار خان از ما در افتاد که هرگز بر نخیزد بجای

نظر دیگر این شرط بمیان آمده بود یعنی خفتن و برخواستن که از طرفین بر آن شرایط

استوار اند بیت گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است :: کثرت استعمال مفتوح
کند ای نور عین :: مشهور است یعنی صبر کلید چون فتوح است درین مقام میگوید کامکار خان
بزن گفت صبر باید کرد تا افتتاح کار صورت باید زیرا که صبر کلید فرج است بسکون را بمعنی
کلید قفل موضع مخصوص است غم نخور که من در استعمال ما لیند ام کثرت استماع مفتوح
کند ای نور چشم من یعنی دیگر آنکه کثرت استعمال این فرج را که ساکن است فتحه دار خواهد
کرد یعنی لفظ که ساکن الراست بدل خواهد شد بفرج که برای متحرک دال است و چون فتحه
خواهد گردید بسبب صبر بیت گفت زن شد جزم هستم نیست مد و شد زبر
و ز محالات است فتح الیاس احدی الراحتین :: سکون که جزم است یعنی هم است
و فتحه که زبر است و اگر زیر است و شد که تشدید باشد و مد که دراز خواندن متبوعه

لیم مفتاح فرج است یعنی ...

حروف مناسب کلام است و معنی نیست اینکه زن در خواب بخان میگفت که میگوی صبر کن
کثرت استعمال مفتوح خواهد شد اما خرم شد معنی ثابت گردید پیش من که شد و مد در زیر
توقیع در میان هر دو ران تو نیست و فتح که از جمله محالات است را این یأس مقصود نا امید باشد
بموجب الیأس احدی الراحتین :: با امید یکی لذت راحتهاست چنانچه گفته اند حجی آن
راحتی نشیمه است بیت گفت وصل میکنم مهد لیل حلوی قسم اکنه
حلول :: هست سریانی و طریانی بنا بر مذهب :: حلولیه جماعت را میکنی تنگ
قایل به حلول حضرت صمدیت اند و جمعی از شیعه خدا بعضی تعالی
داخل در شخص حلول می نماید چنانچه نیک شیر و این جماعت بر دو قسم است
بعضی که بحلول طریانی است یعنی آن دانا که در شخصی حلول می کنند و بعضی

اودرا گویند سریانی است یعنی بعضی ادان از آثار خدا است حلول مینماید چون طبیعت نعمت خان
در نباتات الذی و بی باکی شود در نیم عام هم شوی کرده از زبان کامکار خان میگوید که زن
را بطریق دلدهی گفت با امید مباش درین بحث دخلی میکنم اما بشنو دو قسم حلول است
یکی سریانی یعنی سر عصا یا نصف آن دخول کند دوم طریانی یعنی عصا بتمامی دخول مینماید
در ملزم که این هر دو نوع کدامین را کار فرمایم سبب با جواهر همین است بیت گفت زن
از هندسه شکل عروس ار خواندی :: ضع عمودا فی المثلث قایما بالنقطتین ::
در علم هندسه شکلها بسیار است از انجمله شکلی است موسوم بشکل عروس صورت آنست
که خانه مثلث میسازد در وسط آن خطی است میکشند و دو نقطه در میان آن
خط البطر نیز میکند از دزد مسکن میگوید زن در جواب گفت این حرفها وضع الوقت است

اگر از است از عمود قضیب در مثلث یعنی در موضع مخصوص در حالتیکه قایم باشد آن
خط یعنی عمود بد و نقطه یعنی بر دو خصیه در میان عمود استوار اند گفت بیت
گفت من در انتظار ساعتم معذور دار :: شمس طالع زهره راجع ماه جا باید در بطین ::
در اهل نجوم برای سیر قمر ده منازل قرار داده اند از انجمله یک منزل است ساعت سعید است
کامکار خان بزن گفت تاخیر من درین کار سبب دیگر نیز دارد و آن منتظر بودن
برای ساعت نیک است مرا معذور باید داشت که میخواهم دخول در ساعت نیک
بعمل آید و ساعت که من میخواهم آن است که آفتاب در برج سعید طلوع کند و زهره
از برج بر آمده باز بهمه خان رجعت نماید و ماه در منزل بطین در آید بیت
گفت زن شد ساعت اینجا معنی یوم القیام :: یوم یاتی لوی مستقبل لن از حروف آتی ::

یعنی زن در جواب خان گفت این ساعت که تو میخواهی یعنی روز قیام است بگویم
یأتی یعنی روز حشر است که در زمان آینده می آید انیکار خواهد شد و از الف
یا تا یا یا نون که علامت صیغه مستقبل اند مجموع این حروف اتین است وعده
خود را مستقبل کن یعنی از ازمنه ثلاثه و ماضی از دست رفت و کاری نکنود
و در زمان حال نیز از انجا که ظرف نیک است از اهم التماس کاری کن باید پس فال بکو
که آیند روز قیام است بعمل خواهد و فتح کار مستقبل حواله کن بیت گفت
نزدیک است آن هم این همه تعجیل چیست ٭ گفت انسان از اجل شد خلق ای عجل القریا ٭
عجل بکسر عین و سکون جیم گوساله را گویند و قرین بضم قاف و فتح رای و سکون یا نام
بلندی است که در ملک طایف که گاوهای انجا مشهور اند در هم معام میکوید که

کامکار خان با زن گفت که فهم که مقصود من از مردای روز محشر باشد آن هم دور نیست زمانه عجب
گذران است این هم تعجیل برای زفاف چرا میکنی آن در جواب گفت که چه کنم انسان
بموجب آیه کریمه عجولا آفریده شده یعنی در هر کار شتاب دارد بشنو مرا گوساله بلید
قرنی بیت گفت از رمال پرسیدم فال کار گفت ٭ داخل و خارج شود وقتیکه باشد نظر یمنی
٭ از اشکال رمل دو شکل اند موسوم به نصرت الداخل و نصرت الخارج درین مقام گوید
که کامکار خان با زن گفت که سبب تعطل در کار ستیه طالع من است چرا که از زبان فال این رمل یعنی
منتهای دراز روی دور و دراز پرسیدم او در جواب گفت که دخول و خروج یعنی
درآمد و برآمد وقتیکه صورت باید که در طالع دو نصرت باشد یکی نصرت دخول دویم نصرت
خروج بموجب دو شکل رمال نصرت الداخل و نصرت الخارج اند چون درین ایام

نصرت طالع نیست کار تعویق افتاده بیت از طبیب اسم دوا ستی خواستم نادیده گفت ٭
از سر و وهنای بید است ضعف کلتین ٭ مضمون این بیت هم از طرف کامکار خان است
که با زن گفت برای کشایش این کار بحکیم نیز رجوع کردم و دوای قوت باه خواستم حکیم گفت
که از برودت طبیعت تو ظاهر است که ضعف که داری سابق ایامی رفته که کامکار خان در عمل انزال کت
مزاج و برودت طبیعت بعد بجدی که نقل میکند گاهی بعده که میخواست بازنی مقاربت
نماید اول قدری دار فلفل را در هوای ملیل میکویند گرفته بکاغذی بپیچید در دستار یا در جیب
وکنار حاضر میداشت و بعد از انزال بلا فاصله انزاد در دهن می انداخت که بسبب بیهوشی
بیمارا و از دوای مذکور همه وقت خوردن نمیتوانست از غایت ضعف بیهوش میکردد
اتفاقا قبل از کتخدای روزی مهیا داشتن فلفل فراموش کرده با زنی مجامعت کرد

و بعد انزال دوای مذکور بیادش آمد خادم را بانگ زد و خواست بگوید که فلفل بیار بعد
از غایت سستی زبانش یار انداد که فلفل گوید بلبلبلبل گویان از هوش رفت
و بیخود افتاد لاجرم شاعر میگوید که درین مقام او با زن در باخته نقل کرده
طبیب مرا گفت از سردی طبیعت خشک مزاج تو ضعف کرده ما ظاهر است که کلیتین
هر دو کرده را گویند که منع جریان شهوت اند بیت ساخت از عود من زنجبیل و خود و
زنجبیل ٭ زردری و دار فلفل سعد قسط و بهمنین ٭ این بیت نیز همه جواب کامکار خان
است که با زن گفت طبیب از مردی من از عوانی داد قسمی از معاجین واد و به مذکور
که همه حار و مقوی باه اند و ان مرکب است ان شاء الله و تعالی از خوردن آن رگ رجولیت
بحرکت خواهد آمد بیت گفت زن اینها می آید بکار از من شنو ٭ چاره ات نصد دو داهی

ونیاو فصد عتین :: و داجین دو رگ اند در هر دو طرف سر که برای دفع مالیخولیا
وامراض سودا گشاینده وگی داغ زد گویند وصدغه شقیقه را گویند داغ کردن
شقیقه هم دفع سودا و چون نافع است لاجرم میگوید که زن کامکار خالفت تدبیر
وعلاجها که تو گفتی بکار نمی آید وضعف باه تو هر را ظرف نمیکرد دیوانه شد که
این علاجها مکنید بلکه علاج تو فصد رگهای دو داجین و داغهای شقیقه است
که دیوانه و دیگ سودای خام میپزی بیت حجله است این خانه آبادان
بگو با مدرسه :: هم زبان آید بداله از گفتگو هم سور تین :: کنیز زن با لبرطرف
خواست و ازاله بکارت بعمل آمد میگویند خانه آباد شد و نوزینی هر دو طرف
خلق گویند این بیت از طرف زن است که بکامکار خالفت این خانه آبادان ای خانه

خرابی این حجله عروس است اما مدرسه است که از طرفین چندین قسم مباحثه بمیان آمد
و می آید از ین سوالها و جوابها زبان بد نوا آمده و هم نوزینی از کار رفته است بیت
دخل ها در موشکافی کار ملازاده است :: تو تحت اللفظ واعظ گشت جو ملاحسین ::
این بیت هم که نجان گفت در موشکافی معاینه کردن کار هر کس نیست بلکه کار ملازاده
است که در فضیلت استقامت داشته باشد همچنین موشکافی و حوالی موضع
تنگ کردن کار هر چه که انگشت و خوب و مثل آن نباشد بلکه کار حضیر است اگر ملازاده
خوانند و تو موشکافی نمیدانی که مطلب بشرح بسط تقریر کنی بلکه چون ملاحسین
واعظ معانی تحت اللفظ بیان می نمای چون نعمت خان مذهب شیعه داشت ملاحسین
واعظ تفسیر سنی از دست اهل سنت و جماعت نمود لاجرم او را هم درین مقام مطعون

ساخت یعنی ملاحسین در تفسیر آیات واله در فضیلت اهل بیت معنی تحت اللفظ بیان کرد
و اشرح و بسط تقریر مقصود علی الخصوص بر فضیلت این خاندان پاک دلالت دارد
چشم پوشی کرده است بیت شد در زار این نجت لیکن تاجری از زیر باد ::
نجت محکم جا بود رفع سانو شور و شین :: یعنی شرکت مقصود شاعر از نجت حصیر است
در مملکت از زیر باد بصورت قصیب میسازند و بادشاهان اکثر اکابر کاشانی میگویند سوداگران
ازان جا بملک دیگر میبرند در محالات ایران که زنهای معصمه و جاریه و غیر اینها بسیار اید
وسوای یکمرد صاحب خانه دیگری در آن خانه راه ندارد آن زنان این متاع را بقیمت
گران میخرید یک زن بکمر خود بسته با زن های دیگر مقاربت میکند با این عمل تسکین
شهوت می نماید چو مناظر از زن و شوهر از حد درگذشت و بطول درکشید شاعر میگوید

کاین نجت بسیار شد جدا کند که جری زیر باد و کیز کاشانی محکم جا بود و از ان ازاله بکارت
عروس سعی با این شور و غوغا رشک و از خاطرها بر خیزد بیت خرد گفتم سخن در استکاهای
شد وسیع :: گشت مشکل اهل دل تاریخ گفتن فرض عین :: جمع گشتن شد نجان
دشوار بر من تثنیه :: قافیه تنگ و نمانده هر دو جا جر خصه تمین :: در علم صرف
واحد تثنیه و جمع اتای صیغه هاست واحد یکی و تثنیه دو جمع شد و هر جه از سه
زیاده باشند درین مقام میگوید که کامکار خان را جمع شدن یعنی مجامعت کردن مشکل شد
و بر من تثنیه یعنی قافیه در بیاب آوردن قافیه مشکل شد مثل نوزینی و جانبی و مانند آن
و هر دو جا جر خصه تمین چیزی نمانده است چرا که قافیه جمع شدن بر خان از ان سبب تنگ است
که عروس با کره است و در دست ان نیز از دو خصه جر منی است و قافیه های تثنیه آوردن

برمن ازین باعث تنگ است هر صبر بود اورده شد اگر بغیر قافیه حصه نامی نمانده است بلبل باده

تاریخ کتخدایی در رقم بسته آورد   حرف مد را ساخته مدغم بر عقل الکاه لفت گو جایز ساخت

اینجا التقای ساکنین و حرف مد الف و واو یا که دراز میشود مثل و یا و داد و دید که هر حرف مد تشدید

امد مدغم شد مد در آن دراز خواندن نمی تواند شد درین مقام میگوید بر عقل حرف مع رابعه عضای خان را

مدغم ساختی یعنی دراز و راستی را در بر طرف نمود بعد از آن که تاریخ کتخدایی این مصرع گفت نحوی جایز کرد

این جا التقای ساکنین چون جمع شده حرف ساکن با هم جایز نیست و خواندن آن معروف است حرف اول باید

که متحرک شود و درین ساکن با هم خوانده شوند بنابرین میگوید که نحو بر خلاف قاعده درین موضع التقای

ساکنین یعنی اجتماع ساکن با هم جایز گردانیده یعنی زن خود همین جبری ساکن دارد که فرج و بعضی جرم است و ذکر با

کامکار خان هم جبری در بابیست متحرک شد و قوت حرکت کردن و رست انسته نا انداز واز سینه چلقه کشنه و بعضی جرم شده

بکی

پس درینجا بر خلاف قاعده اجتماع دو ساکن جایز شده   خواستم از خان

صله گفت از سخن فهمان طبیب   من ز خواندن عاجزم در بی سوادی نیست مین

مین در لغت بمعنی دروغ است اینجا شاعر اظهار جهالت و بی سوادی کامکار خان نموده میگوید که

برای عروسی ایشان چنین قطعه تاریخ گفتم و این همه تصدیع بر خود روا داشتم که محظوظ

خواهند شد و صله بمن مرحمت خواهند فرمود ایشان میفرمایند که فهمیدن این قطعه

یکطرف من از خواندن آن عاجزم و در بی سوادی من دروغی نیست اگر می

توانستم خواند و اندکی هم پی بمعنی آن می بردم البته صله میدادم

ایها الناس از شما خواند کسی گر این قطعه را   در خور حالت دهد چیزی او

الا عین و غین   درین مقام شاعر از صله دادن خان ناامید شده میگوید

که کامکار خان از بی سوادی و عدم فهم صله بمن نمیدهد ای مردم روزگار هر کس از شما

که این قطعه را بخواند بمقتضای حالت خود چیزی بمن انعام کند که بسیار محنت کشیده

این قطعه تاریخ موزون کرده ام اگر کسی ندهد عین و غین یعنی خواهد عنایت

بحال من کند یا غضب کند یعنی کسی که عاقل و عالم و عالی طبع است از خواندن

و دریافتن آن عیش کند و عفو بی ادبی نماید و کسیکه غیر از دست غبار خاطر دارد

و عاقل را از سخن کیف است از نفهمیدن آن غمگین شود و غصه بخورد در هر دو

صورت مرا برابر است نیست تمت القطعه التاریخ فی التاریخ سته و عشرون

شهر رجب المرجب سنه ١٢ هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

حدیث عشق شد زیب بیانم چو شمع افتاد آتش بر زبانم قلم از جوش

این می شد سبو مست از من عشقی بهر جا عاشق هست عرایس ابکار معانی را

با خطان الفاظ روشن بیانی بدین گونه عقد مواصلت منعقد میگرداند

که چون قاضی بیضای قضا چار خط عناصر نوشته به تزویج جسم و جان

فتوی داد روح مجبر در بحکم فانکحوا ما طاب لکم من النساء میل مناکحت با عروس

تن کرد بمقتضای ونفخت فیه من روحی قدم بحجله ولقد کرمنا بنی ادم نهاد

و بموجب زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین هر یک از نوبادوگان

گلشن شباب را خار خار گلچیدن از چمن تناکح در غنچه دل بهم رسید

على الخصوص عشق را كه خلف الصدق جنون ست چه دران آوان كه عشق را
عنفوان جواني بود دران بهار عمر بر چهره از اشك ارغواني بجاي سبزه خط غبار آنرو
پش آشكار و در نشو نماي چون سپيد مجنون تبرقي معكوس گرفتار بحد بلوغ
رسيده به بستر خواب بي خوابي را از رنگ آميزي گلهاي خيالي رشك بساط
گلفروشان كرده بفحواي اذا بلغ الاطفال منكم الحلم فليستاذنوا هنوز بي اذن راه
بخلوتخانه دلها نبرده بهوس كدخدائي و هوس دامادي در سر افتاد و معلم
شوق درس ارحال قوامون على النساء بيادش داده مشاطه نظاره را
بانقد روان اشك در دامن ريخته بمژده آنكه عروسي بهم رساند و اين آتش

ياقوت پرشراري را باب گوهر دندان خندان عيش فرو نشاندند پس از مدتي مشاطه
نظاره را كه چون آه مشتاقان گرم روي ميكرد و مانند رشته عقد گوهر لحظه اسرار جاي
برمي آورد بر سر كوي حسن كه پيش طاقش از محراب ابروست گذار افتاد
بموداي وأتوا البيوت من ابوابها از در كشادگي پيشاني قدم بدرون نهاد
نظم چه ديد آنجا نگاري شوخ طناز ٭ همه غمزه همه عشوه همه ناز ٭ لطافت جلوه آرايي
برو دوش ٭ زلالي تازگي در موج آغوش ٭ خمار آلوده چشم مست بيمار ٭
در آورده بگردش جام سرشار ٭ كشيده بر فراز چشم ابرو ٭
چو آن مدي كه ميباشد بر آهو ٭ نه كه در صيد مرغ دل چو شهباز ٭
بر آورده ز مژگان بال پرواز ٭ لبي چون مصحف ياقوت خوش حرف ٭

شده از رنگ پانش مد شنجرف ٭ مصور چون كشد زان چهره تمثال ٭
بگنج لب گذارد نقطه خال ٭ نهد اين نقطه بهر شك نشانه ٭
كه شك دارم دهاني هست يا نه ٭ بزيبائي مسي ماليده دندان ٭
چو انجم در شب تيره نمايان ٭ سياهي هاي دندان از تبسم ٭
شود در ديده آئينه مردم ٭ چو سنجيدي بعمر خضر گيسو ٭
نميبودي تفاوت يك سر مو ٭ درخشان ساعدي چون شعله طور ٭
كفي چون پنجه خورشيد پر نور ٭ جز آن پستان كه بخشد نور ديده ٭
حباب از آب آئينه كه ديده ٭ ز نافش ماه داشه مندكي بود ٭
مگر گرداب آب زندگي بود ٭ بگرد اين سخن پروانه سان هم ٭

كه شمع ساق آتش زد بجانم ٭ سخن چون گرم شد در اصل مطلب ٭
صدف را شد گهر تبخاله لب ٭ قلم پرور اما چون زند دم ٭
دو انگشت از يد قدرت شده خم ٭ باين پيرايه محبوبي كه داني ٭
نشسته بر سرير كامراني ٭ مطلع الشمس من وجهها و مسقط الدر
في فيها و ملتقط الورد من خدها و مغرس الغصن في قدها و ميدع
الليل في شعرها تكاد العيون تاكلها و القلوب تشربها القصه
حسن را ديده نگاه خود را نگاه نتوانست داشت و مانند آئينه
محو گشته بر پشت ديوار حيرت گذاشت اما چون بوي سنبل
گيسو و نكهت زلف مشكبو بمشام هوشش رسيده از بيخودي

بحال آمده وبحکم فالکوهن باذن اهلهن بخدمت ملاحت بانوکه حسن پروردهٔ
اوست متوجه کردیده بنجهٔ مژکان برسم تسلیم بر سر کذاشت
وبزبان حال پردهٔ چشم پوشی از روی کار برداشت کفت ای
در حرم هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء بانوی پرده نشین
وای در حرم سرای صورکم فاحسن صورکم خاتون بهترین برای
مهر انجلای پوشیده نماند که عشق را آتش شوق حسن چنان در دل
کرفت که دل از کار و کار از دست بچاک زدن کریبان رفته چندین شور
عشاق یعنی تعلق خسرو بشرین عراق وکرفتاری مجنون بلیلی حجاز
ومیان ایاز ومحمود شه نازونیاز شعبه ایست از کار او وصفیر بلبل

نوروزی که در حصار هر کلند از غوغا در عرب وعجم وشورش
در موافق ومخالف انداخته اکر راست پرسی کوشه ایست از
نالهای زار او وسوز وکداز سمند در فراق اذر شراره ایست
که از آتش شوق او جسته وطوق قمری در بندکی سرو آزاد حلقه
ایست که از هجوم عموم او بسته از بسکه پروانه را از سرکشتکی او نصیب
رسیده پروانه وارد که در هوای شمع شهرتش چنان شعله کشیده
وهمین که از افتاب معشوق پرستی او پرتوی دیده در میدان
محبت حرباصرب آور تیغ افتاب کردیده کمان مهر که دامادی
باین خواهش قدم در وادی خواستکاری کذارد بی اندیشه قبول

کن که نسبت خوبست خدا راست آرد ملاحت بانو ازین سخن
شور برداشت که این کفتکو بمزه اکر از روی جد است خود را
رنجه مکن واکر از روی هزل کمتر کوی ومارا شکنجه مکن که کفته اند الهزل
فی الکلام کالملح فی الطعام سبحان الله این سخن خیلی نمک
دارد هوا وهوس که شاهزادکان ملک ودولت اند
بخواستکاری حسن آمدند چندان دور باش از خیل مژکان
زبان دراز شنیدند که مجال اظهار مطلب نیافتند چو دانستند
که کابین این عروس نقد جان سهرت ورونما دین وایمان یعنی تا کسی
از چشمهٔ حیات دست نشوید بیک نظاره عمر آبد نیابد وهر که

الطعام

اول بکام ناکامی راه فرهنکستان خیال نپوید رشتهٔ حبل المتین
اعتقاد ونسابد مهر آینه براه عکس مدعا شتافتند اکنون بی سروپای
هرزه درای دشت پیمای خود بسانی پردردی کوچه کردی اه سردی
بیچاره غربی بیماری طبیبی بی صبر ناشکیبی از مال بی نصیبی شراب
خوار میکدهٔ جکر خونی قمارباز تاسخانهٔ بخت واژونی خان ومال
برباد دادی سیلاب اشک حسرت متاع طاقت سوختهٔ آتش
دماغ حیرت ضعیف قوتی قوی ضعیفی پر شغفی تمام نهفی نجواستکاری
بروبر مایه بی برکی وباکی بسط آنرو آراسته لایق بحال
او نیست که باهمچو بی سروسامانی حیرانی پریشانی بشیمانی

نادانی بی نام ونانشانی وصلت نماید خالق کلام ولم یکن له
کفواً احد کواهست که او را با ماکفات میسر نباید انسب
که خیال کدخدائی بربال طوطیه حال نبند دوبشکر مقال معجز
اشتمال والیستعفف الذین لایجدون نکاحا حتی یغنیهم الله من فضله
ندارک تلخی صبری به پسند دوسهو کنند بپاک دامنی حسن یوسف
نیم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که هرچند زلیخای تمنای کریبان کیر دورش
بدامن وصال نرسد چنانکه مجنون آرزو بدامن دشت نوزد کریبان
اغوش بچنکش نیفتد **نظم** بکو کای عشق بااین ناقبولی ترا بهتر بود ترک فضولی
کلی باخار کی پیوند کیرد همابا جغد کی الفت پذیرد کشید

غنچه را

غنچه را باد سحرگاه نسیمی را که در کلشن دمید راه مزاج
حسن نازک آنچنانست که بوی کل برو بار کران ست
کر یار اکه بکذارد قدم پیش که این آهو رمید از سایه خویش
بود صیاد غمزه کرچه بی باک نه بندد صید لاغر را بفتراک اسیری زلف
کشتن نیست آسان مبین باز اینچنین خواب پریشان
منه در راه کام خویشتن کام که عاشق نشنود از کام جز نام
بسی دورست اجابت از دعایت ندارد رنک امکان مدعایت
چون نظاره بیچاره جواب صاف چون آب وبی مزه همچو آب سراب
در ملاحت بانوشیدن سایه سنبل پریشان کشته

از هم پاشید اما خود را بذوق دیدن آن کل در رنک غنچه جمع کرد واز
دیوان راقم حسب حال بجا آورد **غزل** از حرف تلخ آن لب شد
محو هستی ما باآنکه می نمک داشت افزود مستی ما بیخود چو شیشه ی
بردیم سر بسجده شد موج باده محراب ازحق پرستی ما
چون غنچه فسرده داریم مشت خالی دل تنک کرد ما را این تنکدستی ما
عیب کهر نباشد کرته نشین دریاست پیش کهر شناسان
اوج ست پستی ما انکاه نکاه از حسرت کل رخسار کلاب اشکی بروی
بیخودی پاشیده زبان را چون مغز بادام بچرب و نرمی تمام در شکر شیرین سخنی
بپیچید که عمر زلف از رشته طول امل دراز تر باد و برق کرشمه از آتش عشق جانان

کداز

کداز ترحقا که فیهن قاصرات الطرف لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان صفت مکان بهور آسمان
تست کویا کر ان الله اصطفیک وطهرک علی نساء العلمین
صفت جلالت شان توارد در خوبی حسن توجه سخن **بیت** مصدر اشتقاق
هر خوب است اکرچه یوسف ولی که یعقوب است عالی نسبی که شجره
انس چون شاخ وبرک انسان خضر بیرد همان نور است که از فروغش کلهای موجودات
رنک تماشا پذیرد از هی جوش بهار بیرنکی که کل خود روی حقیقت یاسمن زار تجلی
نکهت بیخودی عطر الکین لند که خر موسی صعقا هرکاه دانه نقطه کش جز امکان از دور بر
کلستان مجاز لاله زار از کف دست نظاره کیان جلوه دهد که فلما راینه اکبرنه

و اصطفیک

وقطعه ایست اینجا مبیت نگاهم از تماشا گشت گلگون بهار این چمن چون

میکند خون لیکن بد هوشان باده هوش و جوان نگخبان خدمت

پیر میفروش که صاف انصاف کشیده اند و در رو جیبیده اند و لب جام سخن را

بجام لب سانیده اند و مستانات هر دو نشاه که پیمانه عمر در طالب لبالب

گردانیده اند بزمی که قدح قدح خالی شده و زبان چرخ زلالی ساغر

گوش ریخته اند که جانا جنجه خلاصه اعیان ست عشق نیز لفاوه اکوانست

اگر روح جان جهان ست این جهان جابه جانی که هر دو دیده نیز بیش اند

گوش کن دو گوشه وار اه ازین اعز نسبت هر دو عزیز لایق ست و صلت هر دو

تشریف موافق حبیب علیست ضم نسبت با الجهات الطیبات للطیبین و الطیبون

للطیبات تاج فصاحت بر سر سخن نهادی و در تقریر به بلاغت زینت دادی

که شاهان هوا و هوس را خیال این خاک افتادگی عجز و نیاز را چه جرات که از جوانی

از وضع و مباد اعباری بر خاطرت نشیند و این بسمل تیغ ناز را کجا قدرت که با تو

نشود که توفیق طیبه یافته خطاب چه هر چند ما از انجا که منشور امید بطغرای لا تیأسوا

من روح الله معنونست و سجل رجا بخاتم ادعونی استجب لکم مزین در مذهب عشق

نا امیدی کفرست نخوانیم مثنوی چند حالی بشنو سخن عالیه ابیات یکی گفتا بفرهاد

خردمند که این جان کندن بیهوده تا چند ز شیرین بخت شورت دور دارد

که خسرو هم زر و هم زور دارد چو بشنید این سخن فرهاد دلتنگ کشید آهی

ز دل چون آتش از سنگ فرود از حرف منحکش در دو اندوه بجوشید چو آواز

در کوه ز داغش خون روان شد لاله لاله چو آن بشنید ادیب حرف دو ناله بلعت ای خفته چو

تلخ گفتار برو در عشق تیزم میازار خیال شیرین در دل غم پیشه دارم فسون سازم پری در شیشه دارم

نهاده در هوس بازم دل و دین فدای جان شیرین جان شیرین تو نیمای توهم میدی مرا راه

لا تقنطوا من رحمة الله منحرف تر انجم امید بدل بسیار گفتیم هیچ نشنید اگر هر بیدرد

عشق باز سیتهانند در ملک دیدار چه ار ز در و خسرو بر نه خرسکدای میکنند بر در به حسن گدای

رو زری پیروزه باشد که چنین کاسه در یوزه باشد شو عشق شاهانه اجه کار ست که سنگ لعل

خالی از شرارست زود و عشق شه بیگانه باشد که حاز گنج در ویرانه باشد بتکلف آنکه چه دارد

شمع کافوریست و نور ضدای شعله طور چو شمع آتش در دل گرفتم شیر و گوسر از عشق از سر گرفتم

این تنق آرای حجله لطافت و جامه زیب حله نظافت این صبغه را در باب که هوا و هوس

اگر چه شاهان مملکت و دولت اند در جلالت نسبت و نبالت حسب بعشق نرسند چه عشق از

جانب پدر معرفت زاده ست که بنجوای حببت ان اعرف محبوب درگاه احدیت و از طرف

مادر محبت را نواده که آیات کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مطلوب بارگاه صمدیت سیادت نسب

نجیب و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مبرهن و شرافت حسب برهان و القیت علیک محبة منی

مبین عزیز مصر آن شاه این امانت را بر داشت بطفیل این گرانمایه گوهر شتاب الظلمت ظلوم

و افلاس جهان را بدو عاقل شاغل بکلمه اکثر اهل الجنة البله ابله باشد ار چه جنات و نعیم بهشت در آید

روشنی که از شمع حسن خبر پروانه عشق ست بر و اندازد و حلاوت که فی بدار دیانیی معجز

هیچ ثمر نیارد در اینباد رو ز ظاهر حقیقی باطن را بدا ماو ازین بر دار از قبول حسن حسن قبول

باید و خرمی شو چون آینه صیقل نگذار که نار را نیاز باید صدق الله عز و جل

همی لباس الکرم واتمم لباس الیمن ملالت میسنه لب زانکه نشود تبسم ساخته کفت مطلب مطلب بود
که از بس دم تکرار نموده اند مردم شده است لیکن واضح و اضح است که مطلب شیاو جدّ و
جد و من قرع بابا و لج و لج این نظاره چون بجد بجدی که ندارم چاره جار سحر از اشک برای
استخاره نظاره بزبان اشاره کفت هرچند عشق انجم از اشک چاره نیست در کار خیر حاجت
استخاره نیست حال اکر فال کن بهمین جهت تسلی خاطر سیاه و دل که همه اش سوره اخلاص حافظ الله
بذکر الله تطمئن القلوب القصه برای اینکه میوند عشق فال دیدند و بعد از شمرد صفحات [illegible]
و شد بکریمه سیجعل لهم الرحمن ودا رسید بلا جرم عزم جازم شد بیت نگاه از حرجی
جو کل شکفته بجست از جای خود بجشم کفته غلط میکنند ز شوق رنش راه دیده جوان نادیده
بهار کنج دیده بجلد و طرب ز ان خبر بشد ز سر دستار عقل از عشق بر دوشت

عشق نامه شنید

مانند سپند از آتش بیقراری برخواسته بار الکاه بیدار آیه شوق و دیدکار منجم افلاک بلند خیال در عشق
استطلاع خاطر ارتفاع افتاب زنخدان کرفته ساعتی سعید بایدید جون در تقویم و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم نظر کرد نظر تمام دوستی از تثلیث زهره و مشتری اختیار نامه و غیره بهر جیبا و فرخنده قران
قران دو جرم کوکب از راه احتراق تابان غم خلاص کن از خانه وبال و غصه بر آید و افتاب امید از
برج یافته بیت التشرف وصال در آید الغاه در برج طالع عشق نگاه او روشن شد و در جدول الفصال کلی
بمصون والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره قوم است و در او تاد طالع مولد حسن نظر افکند بطالع در آمد که تاویل [illegible]
والشمس والقمر رأیتهم ساجدین چه بر [illegible] وصل ساعت [illegible] سعادت جدا [illegible]
شد [illegible] قبا و بای [illegible] تازه قبا و اقبال [illegible] معاصین بوده اند ساعت
مقرر شد خویش و یاران خود العیش حسرت و عشرت اعتبار [illegible] روز کار [illegible] بکار بر ابرار

انجام اسباب طلبید فی الفور اهلی مجتمع ابده و بتهیه مصالح و جواهر پرداخته و بسیاری من مند افرض و تقدیر در کار خانه
تمجیل کارها ساخته از [illegible] طبق برابر طبق اجلاس کشیدند از جمله سامانها [illegible] شکسته در [illegible] از بلاد شاک
و تنل جرز نا و مخوار زر در خسار منصوص جلوه بر کرده اند از کاغذ الوان نلون مزاجی [illegible] قطع نظر
از اغیار [illegible] نیک بخت [illegible] دو حصه نکاهی و نافر بر داری و [illegible] شکسته بر روی
کار اورده فصادی سخن از شک نقل شیرین نقل مجلس [illegible] عطار [illegible] غبار خاطر [illegible] جهت برای
سر ایای عروس زر بعث طلا و دیبای زر بافته از تار بود خطوط سعایی نکاه با دفتی [illegible] بود [illegible]
اندود [illegible] که عاشقی بجه جمال [illegible] از جا سیاه و جوهر از دل [illegible] از رخنه
به تبسم [illegible] فرموده از [illegible] و امید واری [illegible] خرس [illegible] از روز هندی برست
انواع زیور [illegible] خالص [illegible] آده و بعضی را از ان [illegible]

ابلاو [illegible]

از یاقوت ابدار و کوهر شاهوار مرصع نعم سرایا نالهای [illegible] از ان [illegible] میدوار و جان
بدامان [illegible] جو مرغ نیم بسمل [illegible] آمده بود [illegible] قدم در راه اخلاص نهاده [illegible] شعله و از [illegible]
هنگامه [illegible] وقت ساز و صحبت از همکنان [illegible] کنید هر کجا باشند [illegible] این
صحبت کنید بوی کل [illegible] وصال از [illegible] غنچه [illegible] کنید جو [illegible] وقت [illegible]
خار در چشم غم و [illegible] کنید [illegible] خیال خانه ارای [illegible] کنید [illegible]
با استقبال او از خود در وید بعد عمری [illegible] عشرت کنید بزم خوشحالیست اما جای [illegible] خالیست اه اکر
[illegible] این صحبت کنید در [illegible] انجام که [illegible] از جانب عشق رفته بود در جه بیرایان [illegible]
بر [illegible] از [illegible] سر انجام [illegible] اشنا و اشنا و ابرو [illegible] علی العلیمی در داد
که در [illegible] بر قدر [illegible] باشند در خانه [illegible] جمع امید و در [illegible] هابع [illegible]

و مگو بگو که شاید دقیقه فرو گذاشت نیابند چنانکه جای انگشت نباشند و گیتی باغی چرخ بحر شد استاد شستم فاری

چندان شکر قند خند بخت که مهربان را نشکرانگشت چهره است آرد بید و مرزا رعنای شامی از هجوم کافوری تم انداز گی القدر

نخل موزون و بگلوه دراورده که سرو آزاد را از طرق منبر آرام گوش کشیده کم داوری اصلاح کم راد زد ولای برای

جنگل رفته اند و بار جمیل بستان را از پرتو عطاب شلغم ورق نقره بپیچیده گلاب بر وضای سرخ روی ورد گل تا بارگاه

مهملکرده اند و گل و ریاحین غمزه و عشوه بر قد رد در باغ از تخم نمو چمیدند آنکه غدهر بر برده چشم تماشا بیاله گی نکال خسلد

و زلف و سنبل گوش و چشم دران افتاده بود از شکل لاله و بنفشه و یاسمن و نرگس آماده فرموده اند و فانوسی های خیان

که شمع جمال دران ابجوه از حلق سینه صافی مرتب ساخته مطربان باز را از موسیقار نگاو و دایره حلقه زلف آهنگ فانو

عشاق نوازی کرده منقر آن آناخی بر دل زیره بر تار رجا مرزند و این غزل میسر و در اقسب ابن محجلی زنگی نظم

رضا نیدا نت تتوان گفت هشت است که صد چندان است روی گل که به پسند شکفت است ارتتوق

بیم غمزانش

هر غنچه که باشد ز طرف خندانست بکه از چشم بر آید ز تماشا پیداست جانبر هر که بود خانه زنبور حراست

ازهم اینکه ازین فیض چرا محروم است دل را به شکستند که هم از سندانست عالی از انسان که سر انگشت حنا بسته

یار البت حسرت به جه ادنیجه که به دندان نبید آنکه جنس چمن ذره رنگ مه و صبح گل شکفته گذشت و عنبر باغ هست

بشما است سر انگشتان عروس انگشت نمای شب دیگر بموجب ابنا ربنا السماء الدنیا بزینة الکواکب

حجله فلک را این و باقم عقد و پروین بستند از طرفین بیابان تا سوی راه ختند و از مشعلهای نعم روید و فانو ستان

خیل و انتشار شوق مطربان بازی وهوی مستانه همدیگر که در وسعت آباد تصور نگنجد جام سیاه خشم اند

ازین جانب عشق و مستان سر گردانی و طره بر پیشانی دماغ و قبای اطلس البوجگی یا و کمر شنیع و بستن و سر انداز یار

بی سروپائی و شهر شورکی و جیقه زرنگار پیشانی بر بافته تمنوس مشکین کام بخودی سوار ادب جوش سیان

نسیم وسیلی هم راهش تا بجلوه گاه حرام آمدند نظر سلطانگاه را چه حرمت سنگ جانثار خان

اخلاص میرزا همدم اختصاص سید طالب محبت پهلوان دلاور حرات ملا آقا نوع خاک تابار خواجه آشوب

بیقرار آقا مستعمد شیراز عیار سمند بیگ سوخته زاد میر محمود حر آن شیخ عاجز ناتوان وزیر نیشی خجسته پرچاند

جی قربان خان خاقانی ویاض نیز داد ناظر الغفت اتحاد در نیس شوق طالب مهر صادق امید و حافظ حضور فی

حکیم حاذق لاعلاجی و جمعی از جانب نیز شده بودند میر خنکی بار شهر را تا جر بیک تبریزی سید شجاع الدین فی

عمر ملا فاضل شیراز میر صالح استرآبادی رب العزت خان افغان خواجه جمیل کشمیری بالحداد اینلا سلطان فی ق

بیک او زبک شیخ رعنا بازدلی آقا دوستان اصفهانی استاد استاد و هم چند فرنگی میان ن

کاله هندوستان ده عبد الجبار زردی میرزا الهوس سند و ستار از دیوت بیگ یزدی حافظ قوا قند لاهوری تی

درویش قلندر اردبیلی خواجه جمال الدین خراسانی رئیس احمق فروتنی پهلوان عنوت بیک کاشی فتح تبریز

آقا نیز قزلباش شیخ خافی شیعه بیک سبزواری نصرالله طوسی مغرور درانی جوهر جمالی عجز ابی

در کاب

در رکاب جنون انتساب عشق جار رکاب گلستان اشتباه حسن رسیدند بیت تعالی الله عجب باز گاهی که با غ

رضوان گوچه ای ای بر حمن سجده میکردنش معبد غلط شد شمشاد نو خواسته مگر از هر دو جرخ بر دلنها بنهاد

عنیک از پی تماشای پیش طاق شد طاقت بر احباب که جفت طاق با بر و بود محراب در و دیوار قبه

خلد آیین تجلی زار فانوس بلورین گلستان اردبهار ابر هوا انگیخته طبع از روی شکفته صد رنگ زر غنچه های

گل کرده شد باز شهر جا غنچه نشد گل غنچه شد باز در خشش گل یفرق اوج میبرد از سر کشی اما الحق موج میبرد سه پنجه

نخل قد یار شد جو جها کو سیر دست بار رش رشته عناب لب بوار نار پستان ترنج غبغب و سیب زنخدان گشته نارنج انگشتان چند

گردانید دل کبریه عدم کم غنچه پستان دقیق جهان زنون بی بضاعت نیز ابریشم جی الان ریشه خطر ابا جمیلان دست جهت خو ب

ز جوش گل گوش ز همچه نکاه گو تزم فیضی که بر آب زرد داد و سبزه خط مجمع شد آن تجلی باغ نور قوله گم جرانغ سایه درد ساعت بی نهد

کر نشاد و در بلبل اهل دلنت ز دریغ ز نهار ار جهان جهت نقلوت اوراق زمینی ان سماک اکسی جهان گدا در خلقت همی البوی برای جها ان حج حت

۲۲۱

الحاصل در میخانه سعادت آستانه مرا از خرمن بساط عشرت گستر ده و ناز یاران استغناد نگاه نار نعیم آورده

عشق پسند مجلس بخواهد که چون سخن نشنبن مگر رشکی و آه حسرت از دل ما مجو عذار ستیخیز بر خوبت بانو مانی فهمانو از خاطر جنس محفل

آرا بود و بلبل دلنوازی و خاطر دار را نظم و نسق محفل نموده اند تا زیر و رخام و دل را با خاطر خوشنود و زیبا بلور ارغنی بولوقاج

افزای خوشبوی و بید میخ ارغنی و اعمار اصفهانی و مجمر و سمه کابلی و دوا به ظلکونه کشمیری و غازه با بابای فرنگی پیاله خمیازه

وصال را از شربت شهادت لب ساقی مخمور نوشانیدند و از جهیم خمار معشوقی جام سر شار باده مدهوش بیکی درشی اوردهکرک

حسرت بوسه میچشانیدند تماشای جال مستیه نظاره کنان از باده زیاده میکرد دمیقون من رحیق مختوم خقامه

مسکین فیل است و غفالب و نارنج غبغب و سیب زنخدان و نار پستان کام آرزو را چاشنی حیات بخشید

گو ما کیهنتو لا مقطوعة ولا ممنوعة را زین تاویلات حصلت غمزه سپر و عشوه از دو تار نگاه و طنبور زلف از تجسم مدیر از بزرگ مقام خنگ

گوشمال اهجر دیده بود و در شهباز گوش نموده از بر کوشه نموده بیدار شد و دور از مخالف طبع را هم پرده دار ان

دو بهر

دیگر چنگ طالب مساحت و با لکشتان نگاشته قانون عشاق نواز گرده بینوا با فراق اکثر بر بار تعقیل

غم والم چون چنگ خم شده بود و نه از دایره مجرحرت زدگان خارج نموده با آهنگ دل لی سار نگی

معشوق نواخت مزمه های غزل بود **غزل** کل از بید و نغمه با رحت به بیند دیو او لان ن جوشی

بهارت به بیند ان حسن ادایی که نهانست نفهمید پیدا از همه نقش و نگارت به بیند از خوبرویی

کیماحسن بیدم امشب که شب بوسه کنارت به بیند چون نبوی گل از دیده نهان گشت و لیکن آهو از رگ

گل اندیشه دارت به بیند یارب چه در آمیخت بخاک شادم زین گرد نماید چه سوار به بیند لسفر خی از خوان

الوان نعمت عیار است که رحمت ار جابر خوات **ب** چه نقش بوسی خوان افراشته بهار دل را بجه بسته خوان ن دل

اگر سخن بوصف بستانی یارم رقم گرد و بنشنج قلم مغز قلم گرد د خوانسالار شبهات که در وکات جوع الصلای مفر ذ

ولکم فیها ما تشتهی انفسکم و لکم فیها ما تدعون شیلانچی غبغب و طیفه خواران گرسنگی انداشید

۲۲۲

که گو از انتر بوا اسباب کم بیعون نحت بیان جابجا رسکیه کلان خورش قوم موسی را در تبدیل حظه بحظ عذر نیست ق

دلکش واز رشک سیاه دانه از خال رخسار خوبان سیندی بر آتش حسن رخشی مرهم از روح آب زندگی بر شسته بصد ا

نور اعلی بور از غیرت لطافتش آب گشته و بیمار اسور **نظم** خوش از حد بیان بیرون نمکین تر حسن گندم رنگ

نامه وجه تا جنانکه در عالم نیست بر سفره قباد و جم نیست این گندم از بهشت کم نیست آدم نادم

اگر بود آدم نیست کس بر سر سفره اینچنین نانکند از باده بهشت اگر دوا ننکند هر کس لود و ناو شته ن باشد

بجای این قسم هر اگر بجا منت دونانکند خورشید رغیف بخوان از فلک خون طلوع کرد افتاب از خجلت نقاب سحاب

انداخته قرص بدر دقیقی کم از افق سفره نمایان شده ماه نو از انفعال قالب تهی ساخت مرغ کباب تقیر و

طعم طیر اما تشتهون با قلم استخوان به تکافت که دعوی هم سری با نعمت بهشت نیست پولادها بزرگی بر بابی

شده مضمون آیه انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزا و لا شکورا گوش جام امیر ساند بغز ابرای ای

شده

که جلیعد رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و امنهم من خوف خوانده است با هیبه اجیات و عمر در از رد را بجفر

هایی میکرد و خوشکله صدر متی منیمو و لا سکندر منیر دو شکم بر ستاو را الجهاد فاقه را که بزخم از سنگ اجابت کی بی شوبودند

ها مرحم میشد نشستی انگلو کشک را لجد اخیجه ساحل مراد میرساند او طوایر موصوف با عارض عسل مصفا ف طروس کرو

اجار و به تخذ و مه سکر او زر فاحسا الیم مزه بر ریات ایه بر من المنیر الیمن تشر ملیه الا ای حور و مارشت د ا برایت ای گفتند

بنامی گفته انواید تسیر شدن گرد کاستر بر ادر ضیاعی لیسا خالفعاسا نغا یا اله ملک بسر خوانده اعمار من لبن لم یتغیر طعمه کن یکجی شاد

دستار بچه ابر جملها ظاهر ساخته معنی ان الله معیط الرزق لمن نعمت غشا کلمه ترزق من تشا بغیر حساب در سالت نان از آنها را

آنچه از آن مایده سر اسر فایده که بمصداق اللهم ربنا انزل علینا مایده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و اخرنا مکت نرسیده

سایه راسر اسعادت از کرامات قوم موسی را از آن بهره نبود قادر لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها وقثاها بجا وفومها

وعدسها و بصلها کفتنی جبر الفقیر ان مخل سوز رقطهو که جرضها بعرض السموات والارض بود چشاجینیه آراسته ف شد

که فلک را نقوش انجم حمرا آن غیرت کرد که اگر نه نکهت در زنجیر میداشتی خود را دیوانه وار بر زمین میزد و زمین ارشادی

آنکه ضمیر ابر باقته چندا بر جوی نیل بالیده که از انبساط آن ابر چادر گیرد هیئت تعجب آمد و ساعتی که ساز از نغز هر و مشتری

منظر و شناسا کامل امر بوقتها امر رسید حسن مروت او لیل و مهر و فا ابر و کار آمده ابواز متعین بمبلغی از درم تازه سکه

که در صندوق سینه نگنجد و مقداری از نقد روان است که در کان بمیزان تصور سنجیده ... چهار طرف ... عاشق

نگاه تندی ... نکند که جای نگاه ... اطلاف ... آتش ... دعیم ... مقدار کباب دل ... جگر ... عشوه خونخوار صرف گشته

میکرده ... از خود در ... چندان دو ... آه و ناله ... انکه غیر از خیال یار بجای دیگر ... جنبد

دو خبر ... محبت قاضی ... صدق ... وعقیده حسن و عشق را چو ... و وصل ... رسیده اند و در آینه

دل او یکدیگر دیدند وصل حسن و عشق چون شنید ای خدا این دور از کسی از خود جدا هیچ عاشق دور از جانان مباد

چون منی بیچاره در هجران مباد ... کتاب حسن و عشق بتاریخ سیزدهم ماه صفر سنه ۱۲ ... اختتام یافت

رساله مختصر مجموعة الصنایع

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر وتمم بالخیر

الحمد لله الذی انعم علینا وهدانا الی دار السلام ونزهنا عن طبقات الاثام والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وآله الکرام واصحابه العظام اما بعد بحسب تمنا از مطالعه کتاب فیض انتساب مجموعة الصنایع افاده تمام حاصل ساخت وباقتضای ضبط قواعد باختصار آن پرداخت بالله التوفیق والله المستعان

بدانکه کلام منظوم است یا منثور اگر منثور است بر سه قسم مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که وزن شعر دارد اما قافیه ندارد مسجع آنست که قافیه [دارد اما] وزن ندارد عاری آنست که نه وزن دارد و نه قافیه منظوم آنست که هم وزن دارد و هم قافیه اول کسیکه کلام را پیرایه نظم پوشانیده بهرام گور است که روزی

بشکار رفته بود

بشکار رفته بود و در بیشه دراعه شیری سهمگین را بکشت از غایت خوشی و برو ... از شش برآمد ع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ** دلارام چینی که پیوسته همرکاب بودی و هر سخن که از بهرام صادر شدی جوابی مناسب دادی بهرام روی با او کرده و دلارام فی البدیهه گفت مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ** بعضی چنین گفته اند که امیر یعقوب بن لیث صفار را پسر خورد سال بود که آن روز عید بباختن چار مغز اشتغال داشت و امیر نیز بتماشا مشغول بود پسر جوز بینداخت شش جوز در گو افتاد یکی بیرون ماند امیرزاده مایوس گشت و بعد از آنی آن جوز نیز غلطان شده داخل گو گردید امیرزاده را بسی بهجت و سرور روی داد از زبانش بر آمد ع غلطان غلطان همی رود تا لب گو ** امیر یعقوب را این کلام خوش آمد و با ندما در میان آورد این را چه باید گفت گفتند از جنس شعر است و بتقطیع و تحقیق آن مشغول شده مصرع دیگر بر آن ضم ساختند و بیتی دیگر هم بر آن نسق افزوده دو بیتی نام کردند و بعد از مرور ایام بنابر شهرت رباعی نامیدند والله اعلم بالصواب و منظوم

بر ده قسم است غزل و قصیده و تشبیب و قطعه و رباعی و فرد و مثنوی و ترجیع و مسمط
و مستزاد بیان ترجیع و مسمط و مستزاد در بدایع مذکور شود ان شاء الله تعالی غزل در لغت
دوست داشتن است حدیث با زنان و در اصطلاح ابیات چند است
متحد در وزن و قافیه که بیت اول ان ابیات مصرع است و مصرع بیتی را گویند
که هر دو مصرع او قافیه دار باشد و الالف این را مطلع نامند و در غزل غالباً
ذکر جمال محبوب و صفت حال محب و وصف احوال عشق و محبت است و زیاده از دوازده
بیت نباشد و مستحسن انست که اسم شاعر در مقطع غزل بیاید اگر چه متقدمین
این را کم رعایت نموده اند الا بعد از مصلح الدین شیرازی رحمة الله علیه که لازم
گرفته اند قصیده در لغت مغز غلیظ است و در اصطلاح مانند غزل است
الا انکه در قصیده غالباً مدح و ذم باشد و گاه نصایح و امور دیگر و زیاده از دوازده بیت
باشد و ورد الجود که در قصیده هم بیت و سه بیت مصرع بیاید که مراد از مطلع
است و مستحسن انست که چون شاعر خواهد که در قصیده مطلع دیگر اندازد اشارتی
بدان نماید دعای تابید عبارت از انست که تا فلان خبر باشد تو باشی و

در اخر قصیده مدحیه لازم داشته اند هر چند عرب قصیده را زیاده از پانصد بیت گفته اند
اما فصحای عجم نهایت قصیده صد و بیست بیت مقرر نموده اند تشبیب در لغت
ذکر ایام شباب و صفت معشوق و شرح حال خود شیبت و امثال ان و در اصطلاح
عبارت است از غزلی که در ابتدای قصیده بیارند مشتمل بر یکی از مطالب
مذکوره و از انجا گریز کنند و انتقال نمایند بمدح ممدوح بوجهی مناسب و قصیده
که از تشبیب عاری باشد چنانکه از ابتدا در مدح شروع کنند انرا محمود و نامند
قطعه در لغت پاره است از چیزی و در اصطلاح ابیات چند است
که متحد بود در قافیه و وزن و مطلع نداشته باشد زیرا که اگر مطلع باشد خالی از دو حال
نیست اگر متجاوز است از ده و دوازده بیت قصیده است و الا غزل
رباعی عبارت از دو بیتی است که متفق اند در قافیه و در وزنی مخصوص برد است
و مصراع سیوم را قافیه شرط نیست گاه باشد گاه نباشد مثنوی
ابیاتیست متفق در وزن که هر یکی از ان دو قافیه دارد و هر بیتی بر قافیه
خاص علیحده است و این را مزدوج نیز نامند اما اکثر شعرا فی المقصود بعون

الملک المعبود باب اول در بدایع لفظی بر سخن سنجان دانش گزین و
دانشوران سخن افرین پوشیده نیست که انچه ماهران سخن انرا صنعت
اعتبار نموده اند بسیار است و در اینجا انچه معتبر و معتمد است مذکور خواهد شد
ترصیع در لغت نشاندن جواهر است در چیزی در اصطلاح بلغا عبارت است
از انکه منشی یا شاعری بخشهای سخن را خانه خانه نماید و در برابر هر کلمه کلمه باید که
متساوی الوزن و متوافق القوافی باشد مثال از قران مجید ان الابرار
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مقابل ابرار بنعیم و فجار بجحیم واقعست و از حدیث
افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات اللهم اقبل توبتی و اغسل حوبتی و
در پارسی عبد الواسع جبلی گفته بیت ارایش افاق شد رخسار بزم ارای تو
اسایش عشاق شد دیدار روح افزای تو خواجه سلمان ساوجی گوید
بیت صفای صفوت رویت برنخت اب بهار هوای جنت کویت
بریخت مشک تتار رشید الدین وطواط را قصیده ایست که در تمام ان رعایت
این صنعت نموده و از انجاست ای منور بتو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم کمال

بوستانیست صدر تو ز نعیم اسمانیست صدر تو ز جلال بیژه بیش فضایل تو نجوم
خیره پیش شمایل تو شمال ترصیع مع التجنیس هر چند هر ترصیع در نفس خویش
صنعتی است عجیب فاما چون صنعتی دیگر بر و منضم شود عجیب تر گردد مثاله
من نیازارم از تو نازادی من نیازارم از تو ما داری چون از و گشتی
همه چیز از تو گشت چون از و گشتی همه چیز از تو گشت تجنیس در لغت
مانند بودن است و در اصطلاح انست که دبیر یا شاعر دو لفظ یا زیاده از یک
جنس نزدیک یکدیگر بیارد که در تلفظ یا نوشتن مانند هم باشند و در معنی مختلف و انی
بر هفت قسم است تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر
تجنیس مطرف تجنیس خط تجنیس تام انست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا نثر اورده
شود که در قرات و کتابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات
و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت نباشد چنانکه لفظ شانه در این بیت
امیر خسرو بیت تار زلف را چه امشب دگر از شانه کرد دست ان مشاطه
می باید جدا از شانه کرد و لفظ مشتری درین بیت که از دیگری است

ای گرفته فال سعد از ماه رویت مشتری ٭ وی زجان روی ترا خورشید و زهره
مشتری ٭ و مصراع دوم این بیت شامل این صنعت است ٭ کسی
از دست برد برد و جان برد ٭ کو در آذر ماه از مهمان شد ٭ تجنیس ناقص
چنانست که دو لفظ یا زیاده در حرف متفق باشند و در حرکات مختلف
واین را تجنیس محرف نیز نامند مثال از قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم کما حسنت
خلقی فحسن خلقی و در پارسی قوامی گفته ٭ ساعد ملک ورخش حالت را
ز سواری و همت تو سوار ٭ تجنیس زاید چنان باشد که از دو کلمهٔ متجانس یکی
از دیگری بحرفی زاید باشد و این بر سه قسم است یا آنکه زیادتی در اول
احد المتجانسین است یا در وسط یا در آخر مثال قسم اول از قرآن مجید
التفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق در پارسی ٭
منم از جور فلک گشته چنین زار و نزار ٭ شده دیوانه و رسید از غم یار و دو بار
مثال قسم ثالث ٭ بیت با رایت تو خانه خان ٭ نیک با
فسحت تو شارع شارع ٭ و این قسم آخر را تجنیس مذیل خوانند و تذییل در لغت

دامن دراز کردنست ٭ تجنیس مرکب چنان باشد که از دو لفظ متجانس
یکی بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب واین بر دو قسم است یکی آنکه
هر دو در کتابت و عبارت متشابه یکدیگر باشند واین را تجنیس متشابه خوانند چنانچه
٭ رخ متاب از ناز گر هست نیاز ارد کسی ٭ نازنین ان به که زو خاطر
نیازارد کسی ٭ خورشید که نور دیده آفاقست ٭ تا بنده شد از پیش تو تابنده
نشد ٭ فریاد ما ز دست جوان تتار چیست ٭ با ما چو راه جنگ ندارد ولی تتار
دیگر آنکه هر دو در عبارت متشابه باشند و در کتابت مختلف این را تجنیس
مفروق نامند ٭ ای بت پسر سحر گر ترسائی ٭ باید که بسوی بنده بی
ترس آئی ٭ من بر لب خشک و دیده ترسایم ٭ تا بر لب خشک ما لب ترسائی ٭
شاه همه دلبران کشمیر توئی ٭ خرم دل آن سپاه کش میر توئی ٭ آن حور که روح
پرورش گویند ٭ کاندر ته پای ناز کش مر توئی ٭ تجنیس مکرر همچنان بود که
در اواخر اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی هم بیاید و در اول
صدد یکی از انها حرفی زیادتی هم باشد واین را تجنیس مزدوج و تجنیس مردد

مفروق

نیز نامند مثال تاری النبید بغیر النعم غم و بغیر الاسم سم و در پارسی خواجه سلمان راست
٭ ای زلعل آتشینت در دل گلنار نار ٭ غیر دل بردن ندارد ای بت مکار کار ٭
بر طرف جویبار پی همچو نوشش نیش ٭ الکحلی اگر زد زمزمه بر شاخسار سار ٭ و شیخ مصلح الدین
شیخ سعدی الشیرازی گوید ٭ فسحت میدان ارادت بیار ٭ تا بزند مرد سخنگوی گوی ٭
و فقیر لطف الله مهندس ابن استاد احمد معمار گوید ٭ بر سریر سلطنت تا هست
شاهنشاه شاه ٭ بار از ساقی طلب کن بوسه از دلخواه خواه ٭ چون تغافل میکنی
جانا بر غم دشمنان ٭ میتوان پرسید حال دوستان گاه گاه ٭ گرچه داری ای پسر در سینه دل
خارا اثر ٭ در دل سخت تو تاثیری ندارد آه آه ٭ عقل صاحب دیده بینا روز روشن
جلوه راه ٭ با وجود صد مشعل نمی بینیم من گمراه راه ٭ پیش ازین هر هفته میبودم
مهندس سالها ٭ شد کنون از جور فلک پس از یکماه ماه ٭ و تواند بود که در وسط
دو لفظ متجانس جهت وزن لفظ اجنبی واقع شود چنانچه ٭ افتاد مرا با دل مکار
تو کار ٭ افکنده درین دلم دو گلنار تو نار ٭ من مانده خجل پیش گلزار تو زار
با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار ٭ لفظ تو درین دو بیت اجنبی است که در میانه

افتاده و نزدیک بهمین صنعت است این دو بیت میر معزی ٭ ای گوی ز نخ
سخن ز کویت گویم ٭ وی موی میان ز عشق مو بیت مویم ٭ گر آب شوم گذر بکویت جویم
ور سرمه شوم بچشم رویت بویم ٭ تجنیس مطرف انست که کاتب یا شاعر لفظ
بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین مثال از حدیث
پیغمبر علیه افضل الصلوات الخیل معقود بنواصیها الخیر در پارسی ٭ عدلت آفاق
شسته از آفات طبعت آزاده بوده از آزار ٭ تجنیس خط چنین بود که دو لفظ
یا زیاده بیارند که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مثال از قرآن مجید
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا پارسی ٭ خوبان که گرد خط لب مشکین کشیده اند ٭ خط
بر حیات عاشق مسکین کشیده اند ٭ و شامل این صنعت است بیت آخرین ازین
دو بیت ٭ چار چیز آنکه خوش اید قول خاقانی را ٭ که حریفی و معاشر بوده ان چار
ز دست ٭ مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان ٭ باده نوشیدن و بوسیدن
معشوقه مست ٭ و لاحق است بتجنیس خط کلامی که الفاظ دامن دارد و آن واقع
باشد مثاله ٭ چو آن جان جهان دامن کشان شد از چمن بیرون ٭ برون شد جان

مرغان چمن گوی زتن بیرون ⁂ دامن زند اموزی دشمن مکش از من ⁂ دست
من و دامان تو دامن مکش از من ⁂ بصحرا بهر گل رفتند یاران از چمن بیرون ⁂
چرا ای جان غمی ای تو از زندان تن بیرون ⁂ اگر در انشای این کلام لفظ
دامن مذکور شود پسندیده است و نیز لاحق است بتجنیس خط الفاظی که در حرف
اول متحد باشند مثاله ﻫ شبست و شاهد و شمع و شراب و شیرینی ⁂
و راقم این رساله محرر این مقاله درین صنعت دو غزل گفته ﻫ شین شکر
شکر تو در کام منست ⁂ عین عسل عشق تو در جام منست ⁂ غین غزل عنبر
تو میخواهم ⁂ طای طلب طره تو شام منست ⁂ رای رقم رخ تو بر لوح دلم ⁂ نون
نگ نقش تو در نام منست ⁂ قاف قمر قدر تو بسا بلند ⁂ حای حرم حسن تو احرام منست
فای فلک فکر مهندس عالیست ⁂ میم مه و مهر تو اسلام منست ⁂ فای
فلک فکر فنا فال منست ⁂ قاف قلم قول قضا قال منست ⁂ واو ورق در
لدمن ⁂ خای خبر خلد خفی حال منست ⁂ رای رمق روح رود در تن
ده ⁂ بای بلبل تو به از بال منست ⁂ عین عسل عشق ... عبس افزرست ⁂ حای

حرم حسن جمال منست ⁂ میم مه و مهر مهندس مطلب ⁂ دال دو درد تو دنبال منست ⁂
معرب تعریب ان بود که رعایت اعراب کنند مثال فتحات متوالیه ﻫ
با ما صنما همه وفا باید کرد ⁂ درمان باشد و فا ادا باید کرد ⁂ مثال ضمات متوالیه ⁂
ﻫ گم شد تر و گلبن بشکفت چون سروش ⁂ بلبل بر دو صلصل زد غلغل
و خروش ⁂ مثال کسرات متوالیه ﻫ بهشتی چهره مهر بهشتی ⁂ زبی مهر سرشت
دل سرشتی ⁂ مخرج تخریج ان بود که رعایت مخرج حروف کنند مثال انکه همه شفوی
باشند و زبان بخنبد ﻫ بابا بهوا و بجان با وفا ⁂ مثال انکه همه حلقی باشند که لب و زبان
بخنبد ﻫ قهقه عقیقها قهقه عقیقها ⁂ مثال انکه همه قمری باشند که بی لب و زبان قموی
حرکت کنند ع درست که دلدار سر خاک و صدل ابت ⁂ اشتقاق در لغت شکافتن
است و در اصطلاح بلغا انست که در نظم یا نثر کلماتی جمع شود که حروف انها در گفتار
متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر انست که از یک کلمه مشتق باشند و اکثر فصحا
این را بر اسم صنعت نشمرده از جمله تجنیس حساب نموده اند مثال از قران مجید فروح و ریحان
و جنة نعیم از حدیث پیغمبر علیه السلام والصلوة الظلم ظلمات یوم القیمة و از نثر

فارسی حمد وافر و ثنای او فر افرین فراوان افریننده را که چندین عوارف عرفان
در حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت و در نظم امیر خسرو فرماید ﻫ کاه بر سیم
سا ساده بود انگشت ⁂ که در او در دنار تر در مشت ⁂ اگر ذره ز مهر قبولت بمن رسد
در ثروت از ثری به ثریا بر دمرا ⁂ اسجاع سجع در لغت اواز کبوتر و امثال انست
در اصطلاح بر سه قسمت است سجع متوازی سجع مطرف سجع موازنه سجع متوازی
انست که در دو قرینه یا دو مصرع دو کلمه مقابل یکدیگر واقع شود که در وزن
و قافیه و روی و عدد حروف متساوی و برابر باشند ﻫ بی تابم از کشش
ان زلف پر شکن ⁂ بی خوابم از کرشمه ان چشم پر خمار ⁂ شاهی که رخش او را
دولت بود دلیل ⁂ ماهی که تیغ او را نصرت بود قسان ⁂ سجع مطرف چنانست
که در دو مصرع و قرینه الفاظی چند مقابل هم واقع شوند که متفق باشند بحرف روی
و مختلف بوزن و اعداد حروف امثال از قران مجید ما لکم لا ترجون لله وقارا و
قد خلقکم اطوارا پارسی لفظ انتشار و کردار درین بیت ﻫ یک دم اخلاص ده از
نار انتشار ⁂ روزی چو باد برین رشته کن گذار ⁂ سجع موازنه ان باشد

که اول دو قرینه یا اخر ان هر دو الفاظی اورده شود که هر یک
نظیر خویش را موافق باشد بوزن اما بحرف روی و قافیه مختلف
مثال از قران مجید واتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم
و در پارسی ﻫ مستبین است کتاب احد ⁂ مستقیم است صراط صمدی ⁂
مقلوب در لغت باژگونه کرده شده باشد و در اصطلاح
کلامیست که بعض حروف یا تمام حروف ان را بر گردانیده باشند
و اقسام مشهور او چهار است اول مقلوب بعض و ان چنانست
که در کلامی کلمه چند اورده شود در میان ان در بعض حروف
تقدیم و تاخیر باشد مثال از حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم
اللهم استر عوراتی و امن روعاتی و در پارسی لفظ رشک و شکر
درین بیت ﻫ رشک قدرت برد سپهر و نجوم ⁂ شکر فتحت کند
بلاد و دیار ⁂ دوم مقلوب کلست و ان چنان باشد که در بیتی
یا قرینه لفظی چند بیاید که هر کدام مقلوب دیگری باشند و تقدیم و تاخیر

از اول تا آخر در تمام کلمه باشد چنانچه درین بیت ~ راز من
زار میرسد دگر بسته نگار یار بقلم بکر ودرین بیت دو بیت
قلب لفظ اخیر یک مصرع لفظ اول مصرع دیگرست

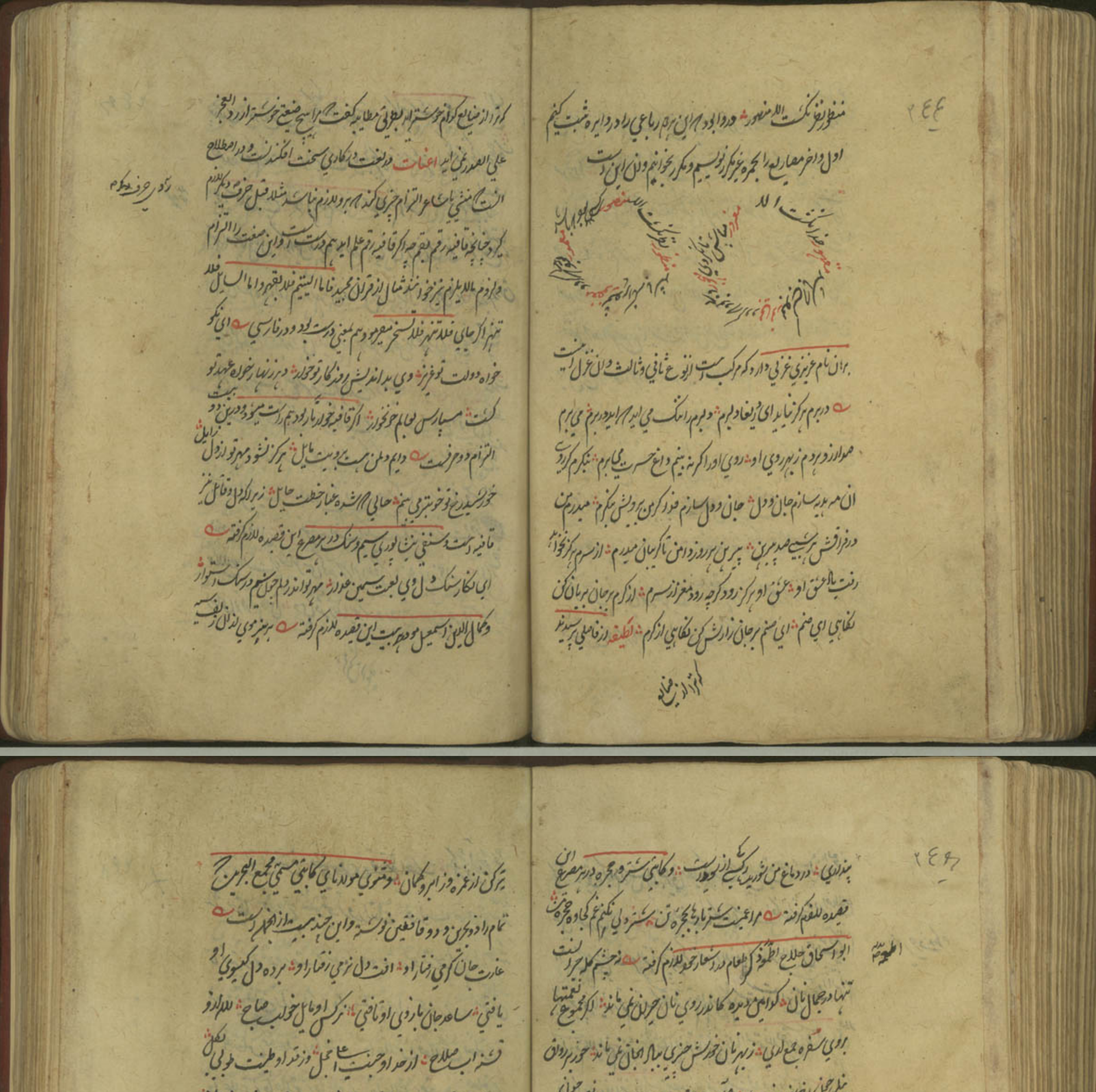
مردم در فراق تیرت جانی اندر
زینهار ای بت نگار از تو نیر
بیچاره جگر ما راه رست لب بجیرا ابهرا
ای دو دلدار ای بیدادگر زینهار از تو

سیوم مقلوب مجنحست واین چنان بود که در یک بیت و
یک مصرع در اول وآخر دو لفظ واقع شود که هر یک مقلوب
دیگری باشد مثال آنکه درین بیت واقع است ~ راز نهانی
زنانه زار آشکار شد ؛ آری نهفته فاش شد از نالهای زار ؛
مثال آنکه در مصرع واقعست ~ مرگ کالست دست تو آبکرم ؛

مردو تونیت کان مبدل درم ؛ چهارم مقلوب مستویست واین چنان باشد که
دبیر با شعر آن قرینه یا مصرعی یا بیتی چنان بگوید که هم راست توان خواندن وهم
بازگونه واین مشکلترین اقسام مقلوبست مثال از قرآن مجید ربک فکبر الفا کل
فی فلک مثال آنچه در هر مصرع مقلوب باشد حمید الدین مستوفی صاحب مقامات
گفته ~ شکر ترا از وی در زارت بر کش ؛ مشو همره بلبل بلب هر مهوش ؛
دارم کلام حرف فرح ما لک مراد ؛ رامش مخر فرح بهم حرف رخم شمار ؛ مثال آنچه
مقلوب مستوی در تمام بیت باشد قاضی لزجانی گفته ~ رامش مرد کنج
باری دقوت ~ تو قوی را لجناب در شمار ؛ نقلست که قاضی عبد الوهاب
مشهدی گفت مرادی دارم سید عماد الدین موسوی در جواب گفت بر اید
یارب دیگر میرزا ابوبکر گفت لفظ کاواک یافته ام امیر نظام الدین علیشیر
نوائی در جواب گفت شاباش ابن مرد سوال وجواب مقلوب مستویست
رد العجز علی الصدر عجز آخر را گویند وصدر اول را وآن بر انواعست واحسن الانواع
نوع اول آنکه لفظی که در آخر مصراعست در اول همان مصراع واقع شود وآن بر دو قسمست

اول آنکه در هر دو لفظ از روی صورت ومعنی تفاوتی نباشد مثاله ~
نه در دشت سبزی نه در باغ شخ ؛ ملخ بوستان خورد ومردم ملخ ؛
قسم دوم آنکه هر دو لفظ در صورت متحد باشند ودر معنی مختلف مثاله ~
نگار گر درخ من بخون دیده نگار ؛ کنار داد بیکبارگی مرا از کنار ؛
نوع دوم آنکه لفظی که در آخر بیتست در اول بیت واقع شود
وآن نیز دو قسمت اول آنکه در هر دو لفظ از روی صورت ومعنی
تفاوتی نباشد مثاله ~ سخن ز پیر است ای خردمند دین ؛
میاور سخن در میان سخن ؛ قرار در دل من چون بود که هست ترا ؛
چو چشم خویش ز شوخی بهیچ گونه قرار ؛ کار عدل تو ملک داشتن است
عدل را خود جز این نباشد کار ؛ ثانی آنکه هر دو لفظ در صورت
متحد باشند ودر معنی مختلف واین از قسم اول بهتر ولطیف ترست
مثاله ~ زین بیش پایه سخنم نیست جای کم ؛ البته بر سپهر ضابطه دهر
از اضطرار زیش ؛ ودر اقم این رساله غزلی دارد که در بیت اول

نوع اولست ودر ابیات دیگر نوع ثانی وآن غزل اینست ~ صدر را شو احتیاج
صدر را ؛ بدر از تو نور نیک بدر را ؛ قدر را چم اگر کند خم ؛ در مجلس تو بلند قدر را ؛
دور است و کار با من افتاد ؛ مشکل نکنی اگر بدر را ؛ هر راز حروف هجر بسته است ؛
هر گونه شناکنم صدر را ؛ حدر انشناختی مهندس ؛ حد نیست عنایت
احدر را ؛ نوع سیوم آنکه لفظی که در آخر مصراع اولست در اول مصراع ثانی بیارند
ولفظی که در آخر مصراع ثانیست در اول مصراع ثالث ارند علی هذا القیاس
واین نوع را معاد خوانند مثاله ~ ابر بهار خورم سبزی گرفت ساده ؛ ساده
همی چه گوید گوید بیار باده ؛ باده طرب فزاید از دست حور زاده ؛ زاده ز حور و
خورشید او را فراغ داده ؛ محرر این رساله وراقم این مقاله دو رباعی گفته است بهمین صنعت
الا آنکه لفظی که در آخر رباعیست در اول رباعی واقع شده واز جهت اسم
معاد برو لایق تر است ~ مغرور مباش تا نگردی مهجور ؛ مهجور دلی بود
که گردد بی نور ؛ بی نور بود کسیکه باشد مقهور ؛ مقهور خدا نگشت الا مغرور ؛
منصور کسی بود که باشد معمور ؛ معمور بود دلی که گفت مغفور ؛ مغفور شود هر آنکه باشد منظور ؛



منظور نظر نکنت الا منصور ❊ در دا بود که این برهم رباعی را در دایره ثبت کنیم
اول و اخر مصاریع را بحمره عزیز نویسیم و مکرر بخوانیم و ان این است

براین نام عزیزی غزلی دارد که مرکب است از نوع ثانی و ثالث و ان غزل این است

❊ در برم هرگز نیاید ای دریغا دلبرم ❊ دلبرم را تنگ می اید که اید در برم ❊ می برم
همواره زو بردم ز بهر روی او ❊ روی او را گر نه بینم داغ حسرت می برم ❊ بنگرم گر روی
ان مه بدیه سازم جان و دل ❊ جان و دل سازم فدا گر بین برویش بنگرم ❊ میدرم من
در فراقش بر تن خود پیرهن ❊ پیرهن هر روز دامن تا گریبان میدرم ❊ از سرم هرگز نخواهد
رفت یاد عشق او ❊ عشق او هرگز رود گر چه رود مغز از سرم ❊ از کرم بر جان بربان کن
نگاهی ای صنم ❊ ای صنم بر جانی زارش کن نگاهی از کرم ❊ لطیفه از فاضلی پرسیدند

کرزا از صنایع کدام خوشتر اید بطریق مطایبه کفت که مرا هیچ صنعتی خوشتر از رد العجز
علی الصدر نمی اید اعنات در لغت در کاری سخت افکندنست و در اصطلاح
انست که منشی یا شاعر التزام حرفی کند که بر او لازم نباشد مثلا قبل حرف دیگر لازم
کرد چنانچه قافیه رقم بقم چه اگر قافیه رقم علم اید هم درست اید و این صنعت را التزام
و لزوم ما لا یلزم نیز خوانند مثال از قرآن مجید فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا
تنهر اگر جای فلا تنهر فلا تسخر میبود هم معنی درست بود و در فارسی ای نکو
خواه دولت تو عزیز ❊ وی بد اندیش روز کار تو خوار ❊ در زنهار خواه عهد تو
کشت ❊ مسپار کس بجام خونخوار ❊ اگر قافیه خوار یار بود هم راست میشود و درین دو بیت
التزام دو حرفست دایم دلمن هست بروی تو مایل ❊ هرگز نشود مهر تو از دل زایل
خورشید رخ تو خوبتر می بینم ❊ حالی اگر شده غبار خطت حایل ❊ زیرا که دال و قاف نیز
قافیه است سنقی بیت الوری التزام سیم و سنک در هر مصرع این قصیده للازم کرفته
ای نکار سنکدل وی لعبت سیمین عذار ❊ مهر تو اندر دلم چون سیم در سنک استوار
و کمال الدین اسمعیل مو در هر بیت این قصیده للازم کرفته بر عزم موی اندال زلف سیه

پنداری ❊ درد دماغ من شوریده رکیست از کوه است ❊ و کاتبی شتر و حجره در هر مصرع این
قصیده للفظم کرفته مرا غمیست شتر بار ها بحجره تن ❊ شتر دلی نکنم غم کجا ده حجره شتر
ابو اسحاق حلاج اطعمه اطعام در اشعار خود للازم کرفته ز چشم کلیجه را نیست
تنها در جمال نان ❊ کدامین دیده کاندر روی نان حیران نمی ماند ❊ اگر مجموع نعمتها
بروی سفره جمع اری ❊ ز بهر نان خورش جز بی بسیار اعجاز نمی ماند ❊ حوز بر رواق
نیلی چون رخ ماه بر زردی ❊ یاد آوردم مرغ در صحن للاجوردی ❊ هیچ نعمت چون
برنج زرد نیست ❊ هیچ شربت همچو لب سرد نیست ❊ تضمین المزدوج عبارت
از انست که شاعر یا کاتب بعد از رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ
مزدوج یا زیاده در جنب هم یا قریب یکدیگر بیارد که بحرف روی متفق باشند
مثالش این بیت دور از رخ فرخ ای مه مهر کسل ❊ شد نور و سرور دور
لز دیده و دل متلون تلون در لغت رنگ برنگ شدنست و در ا
صطلاح انست که شاعر بیتی کوید که از دو وزن بازیاده توان خواند ای رخ
زیبای تو ارام جان ❊ وی قد رعنای تو سرو روان ❊ از پی صید دل عشاق خویش
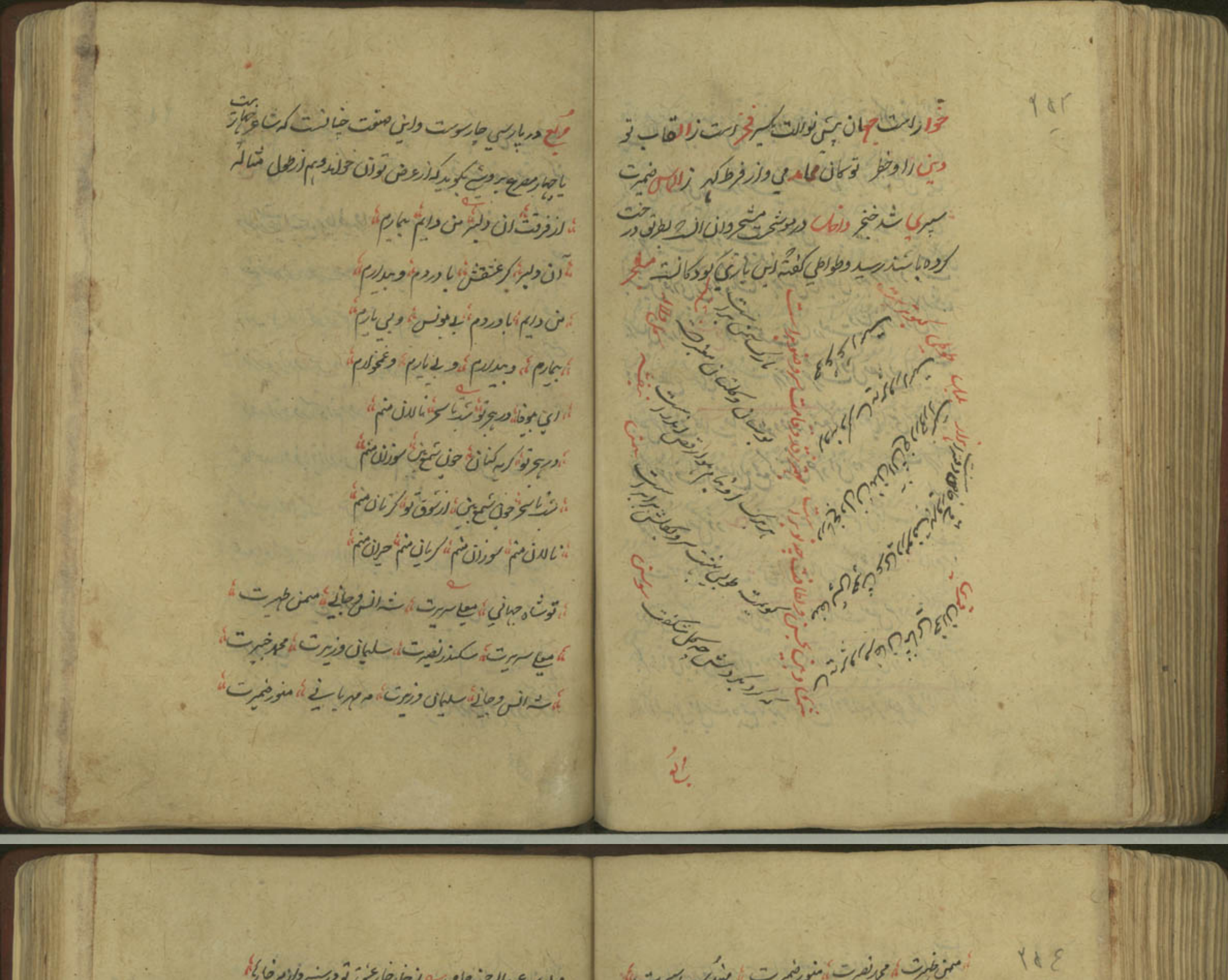
برکش از غمزه وز ابرو کمان ❊ و مثنوی مولانا یای کتابی مسمی مجمع البحرین که
تمام را دو بحر و دو قافیتین نوشته و این چند بیت از انجمله است
غارت جان کرمی رفتار او ❊ افت دل نرمی رفتار او ❊ برده دل کیسوی او
یا فتنی ❊ ساعد جان باز وی او تافتنی ❊ نرکس او مایل خواب صباح ❊ لاله او
تشنه اب صلاح ❊ از خد او جنت اعلی خجل ❊ وز قد او طینت طوبی بکل
بر و بحر متقارب مخلد فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ❊ مفتعلن مفتعلن فاعلن
خواجه سلمان ساوجی کفته لب تو جامی لو لو خط تو مرکز لاله ❊ شب تو حامل
کوکب مه تو با خط هاله ❊ و دیگری کفته رخ تو لاله احمر خط تو سنبل
ریحان ❊ تن تو غیرت کلها قد تو رونق بستان ❊ بر وزن میتوان خواند
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن ❊ مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن ❊ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
و شیخ فیضی فیاضی کفته ای خم ابرو تو تیغ جفا ❊ حلقه کیسو تو
دام بلا ❊ خنجر پهلو تو تیغ اجل ❊ غمزه بدخو تو تیر جفا ❊ بسته

بازتو بوک حش‌ن خنجر بهوی تو تیغ اجل کرده‌ایا چو تو
شیر خطا، در رخ نیکوی تو از ازل، در لب جان تو سر خدا
تافته زانو تو درست هوس، دوخته هر سو بتو چشم هوا، خفته
هندو توفیض زار، تشنه دارد بتو هر دوا، بچهار وزن میخوانند
مفتعلن مفتعلن فاعلن، فاعلاتن فعلاتن فعلن،
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن، فاعلاتن مفاعلن فعلن،
للاحی بملون است دو نوع اول نقیست چون بعض الفاظ
که بجهت توضیح تشخیص نوشته میشود پندارند ابیات را بعبارت دیگر
توان خواندن و آن سه قسمت اول آنکه از اوایل مصاریع
پندارند مثاله درد هجر آمد و بفزود مرا حسرت و غم جبر و آرام
شد از جانم باد و دست بهم دل جانم فرزمی دارد دارانش چشم قدرم
آهو روز سیه دار دارانش زلف بخم، قسم دوم آنکه از اواسط
مصاریع پندارند مثاله بیت نصرة الدین ای جهان بخش که از اقبال

تیغ عالم گیر تو روز ظفر مالک رقاب برده درگاه تو عکس نور
رای روشنت، پرده صبح سحر خیز است و نور آفتاب، قسم
سیوم آنکه از اواخر مصاریع پندارند مثاله گلنار سرخ داری
شکر لبان داری صد نقش و رنگ داری صد نقش در تو داری
در غالیه و آن سنبلم آن تنگ دهان لیکن سیم گوهر جان پرور در
غالیه و آن دلبری نوع دوم نثریست که چون حروف بعض الفاظ
بدیگری وصل کنند بطرزی نظم خوانده شود مثاله بعد عرض نیاز
در رفع دعای بقای جناب با اعزاز سیادت مآب بحر فنون فرقان
از جناب دوام فضایل بی ریا بعوض سیر نفس رسانیده میشود
از علایق ایام عاقبت و گرنه وصی کی شدی جدا بهوای دل از
اشتیاق رایش که بلاذ جمیع خلایق فلال کمالات مستدام بحق
بحرمت غلام الفقیر عطا و از مخترعات امیر خسرو است دو بیتی که
معنی هر مصرعی بمصرعی دیگر تا سیوم و چهارم موقوف داشته در حسن

تراکی ماند الله، خورشید که هر صبح برون آید تا، خدمت کند و با تو
بوسد اما، ماننی تو لوی او جوابا بوسد با، ذوقافیتین چنانچه
که شاعری در بیتی رعایت ذوقافیه کند و هر دو را پهلوی یکدیگر بیارد
مثالش اینست دل در سر زلف یار بستم، و زنرگس آن نگار رستم
قافیه اول یار و نگار است و قافیه دوم بستم و رستم و مولانا اهلی
شیرازی را مثنویست مسمی بسحر حلال ذوبحرین و ذو قافیتین
بار با و ذو تجنیس قافیه در هر بیت از آنجمله است ساقی لاله ای اغر
منصور دم، در دل و در سینه تن صور دم، ذوقافیتین در پارسی
اینست که مذکور شد و در عربی آنست که شاعر در بیتی دو قافیه آرد
بروشی که متکلم بهر قافیه که باشد وزن بیت درست گردد
و معنی تمام و متعارف باشد و میر عطا الله در پارسی گفته
چو کنی بغلط گذری بکوی ما بنشین قدری رخ خود بکن هم کس
دل و جان بدهد که خورد زلب شکری ز بنان تو همه را اینی

بیت را اگر تا آخر بخوانند مثمن است بر وزن فعلن هشت بار و اگر بر قوافی اولی
گر قدری و شکری باشد توقف نمایند مسدس میشود بر وزن فعلن شش بار و اگر
در بحر خفیف خوانند دو بیت میشود بدین طریق چو کنی بغلط گذری بکوی ما
بنشین قدری رخ خود بکن، همه کس دل و جان بدهد که خورد ز لبت شکری
بر سان همه را موشح از توشیح است و آن در لغت وشاح در گردن کردن است
و در اصطلاح شعری گفتن است که چون حروف اول مصاریع یا ابیات یا
بعض حروف و کلمات میانه قطعه و قصیده جمع کنند اسمی یا بیتی برون آید مثال
آنچه اگر حروف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند نامی حرز این دو بیت است اگر اسم
محمد از آن حاصل میشود بیت من بر دو بیت بموی بستم دل تنگ حاصل ز لبت
هست برون از زر تنگ، من با تو و تو با من مسکین شب و روز، دارم سر آشتی
و داری سر جنگ، مثال آنچه اگر از میانه ابیات بعض حروف و کلمات
بگیرند نامی یا بیتی بر آید این دو بیت مولانا شرف الدین رز است که چون حروف
را که بسرخی قلمی شده جمع نمایند نام ممدوح او خلاصه فخر الدین محمد الماسری می بر آید.


۲۵۲

خوارست جهان پیش نوالت یکسر فخرست زالقاب تو
دین را و خطر توسان مهامی و از فرط کهر زالماس ضمیرت
سپری شد خنجر دانان در موشحت مشحروان الف لطرق در حدت
کرده باشند رسید و طواطی گفته این بازی بود کالت ملمع

مربع در پارسی چارسوست و این صنعت چنانست که شاعر چهار بیت
یا چهار مصرع بر وجهی بگوید که از عرض توان خواند و هم از طول مثاله

از فرقت آن دلبر من دایم بیمارم
آن دلبر کز عشقش با دردم و بیدارم
من دایم با دردم بی مونس و بی یارم
بیمارم و بیدارم و بی یارم و غمخوارم

ای مه وفا در هجر تو شب تا سحر نالان منم
در هجر تو گریه کنان چون شمع بین سوزان منم
شب تا سحر چون شمع بین از شوق تو گریان منم
نالان منم سوزان منم گریان منم حیران منم

تو شاه جهانی معلا سیرت شه انس و جانی میمن طهرت
معلا سیرت سکندر نصیرت سلیمان وزیرت محمد خبرت
شه انس و جانی سلیمان وزیرت مه مهربانی منور ضمیرت

۲۵۴

میمن طهرت محمد نصیرت منور ضمیرت مهندس سیرت
مسجع عبارت از آنست که شاعر بیت را بجای قسمت وی قسمت کند
و بعد از آن سه سجع بر قافیه واحد چهارم بر قافیه دارد که بجای شعر بر آنست
شیخ سعدی رحمة الله علیه ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود
آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود من مانده ام مهجور از و درمانده
و رنجور از و من مانده ام مهجور از و دلخسته و رنجور از و گوئی که نیشی
دور از و در استخوانم میرود باز آی و در چشمم نشین ای دلستان نازنین
کاشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود و در رفتن جانی از بدن
گویند هر نوعی سخن من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود
عبد الواسع جبلی اللای ابر نوروزی شبانروزی بمن مانند
نه از گریه بیاساید نه از ناله فرو ماند زباران هر زمان صحرا کند
بر لولوی لالا تو گوی در سته مولانا نظام الدین نیز دانی
زبان گرد دهم شکر دهان گرد دهم عنبر بیان گرد دهم گوهر چو در مدحش سخن رانی

مولوی عبد الرحمن جامی ز خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
هر دم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها ره جانب بستان مکن
کز شوق تو گل در چمن صد چاک کرده پیرهن شسته بخون رخسارها
از کوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر هر سوی نظاره سر بر کرده از
دیوارها اقسام سجع سه معروفست در روا بود که زیاده بر سه باشد
چنانکه استاد عبد الواسع جبلی گفته و هفت قسم را بر یک قافیه
رعایت نموده و هشتم بر قافیه اصلی آورده که بجای شعر بر آنست
در بحر طویل اید چشم بر نقش عالم ز عشقت چون قفس بی او
مرا فریاد رس تنها خیال او ست و بس تا خود باشم چون جرس
بی او خروشان از هوس هرگز مباد احوال کس در عشق چون احوال
تا من بر ت مفتون شدم آگه نه تا چون شدم با دیده پر خون شدم
با قامتی چون نون شدم با محنت ذو النون شدم در دشت حف
بیرون شدم سرگشته چون مجنون شدم گرد جهان بی خویشتن

معقد این صفت چنانست که شاعر ارکان سخن خانه بنهد که هر یکی ازان اگر
در طول بجای سطری باشد و اگر در عرض بجای سطری دیگر مثال

نگار سخن ور ۞ بهار سمن بر ۞ بهشتی مهیا ۞ جمالی مصور ۞
لبانش ز مرجان ۞ نژادش ز حورا ۞ نگارش ز راحت ۞ سراپاش از فر ۞
بطلعت ز خوبی ۞ بصورت ز پاکی ۞ بچهره ز روشنی ۞ برخساره از خور ۞
چو خورشید تابان ۞ چو روح مصفا ۞ چو دیدار دولت ۞ چو شهد و چو شکر ۞
همه ساله کامی ۞ همه دلربایی ۞ همه دلفروزی ۞ چو فردوس و کوثر ۞
چو گلزار نیسان ۞ چو بازار صفا ۞ چو شهر ملاحت ۞ چو مشک و چو عنبر ۞

حرف آن بود که دبیر یا شاعر یک حرف یا زیاده معرب یا معجم در کلام بیارد
چنانکه این قطعه سلمان ساوجی از الف خالیست ⁂ صفت صدر مسند
دستور ۞ می برد زینت بهشت برین ۞ شد ز رو نیکو لب شرع قوی ۞
شد ز علم تو جمل ملک متین ۞ هست در جنت بخشش تو قلیل ۞ هرچه در گنج
و معدن است دفین ۞ دست همت بدولت تو زدم ۞ که توی دستگیر دولت و دین ۞

تو کام دل از من دهی ۞

تو کام در بزم دهی شمشیر ۞ تو کام دشمن دهی بکین ۞ که هر دم هست در خورشید
سخنم هست بهره حسین ۞ و فقیر لطف الله مهندس این ابیات در
احوال معمار گفته ⁂ ز بهر دیدن روی تو قریب دو در بدر گشتم ۞ ندیدم
روی تو هر چند گیتی سر بسر گشتم ۞ بی تحصیل برگ خویش گشتم سر بسر گیتی ۞
ز مشرق سوی مغرب رفته دیگر زود برگشتم ۞ نگفتم مدعی گر
میزنی شمشیر معذوری ۞ درخت بی ثمر بودم که مقطوع تبر گشتم ۞
نصیحت گر مهندس چند سخن دل چیست میگوید ۞ بگوشم در نگیرد یک
سخن گویی که کر گشتم ۞ و مولانا نویدی را ابیات و نه غزلیست
که در هر کدام آن حرفی از حروف تهجی حذف نموده و ما در این
مختصر که انقدر اورده شد کافیست استاد فردوسی رحمة الله علیه
در کتاب مستطاب شاهنامه در فرس گفته لفظ عربیکه او در
اینجا هشت حرف که مخصوص بزبان تازیست در آن نیاورده
بکلیات لفظی نزدیک داین و در بیت ازان هشت حرف خبر میدهد

⁂ هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی ۞ تا نیاموزی
نباشی اندرین معنی معاف ۞ بشنو از من این حروف و یاد گیر
ای اهل دل ۞ حا و ثا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ۞
از جمله حروف تهجی انچه از تلفظ آن لب بلب میرسد با و میم است
هر کلامیکه ازین دو حرف خالی باشد از خواندنش لب بلب نمیرسد
مثاله ⁂ ای دیده رخ نگار دیدن خطرست ۞ کان تا بخشی
ز ساغر عشق دیگر ۞ زنهار و لاله هر چند ز نان خطرست ۞ و مشتبه در
حذف دو قسمت تعطیل و منقوط تعطیل آنست که منشی یا
شاعر نثری یا نظمی نویسد که تمام حروف او عاطل بود یعنی نقطه
دار در وی داخل نبود اما در عربی چنانکه استاد گفته مثالش اینست
⁂ اعلا ملک اعلاک الاله ۞ و اعطاک الامال و ما سواه ۞
و شیخ فیضی فیاضی کتابی نوشته موسوم بموارد الکلم و تفسیر کلام
مسمی بسواطع الالهام اما در پارسی بدر گفته ⁂ که ار دو کار کرم مرد از

ای دل از ... ۞

در عالم ۞ که او اساس مکارم ممهد و محکم ۞ عماد عالم عادل
سوار ساعد ملک ۞ اساس طارم اسلام سرور عالم ۞ ملک
علو و عطار و علوم و مهر عطا ۞ سماک ورع و اسد حام و هلال علم ۞
خواجه سلمان ساوجی فرموده ⁂ مالک ملک کرم سرور دهر ۞
سالک راه علا مهر کرم ۞ هم هواگر در او روح ملوک ۞
هم دعاگر دل او در دوام ۞ کار او در همه عالم اصلاح ۞
مهر او در همه دلها مرهم ۞ و کاتب این رساله و محرر این مقاله
کتابی نوشته موسوم بسحر حلال متضمن بر نظم و نثر و این چند بیت
ازان کتابست ⁂ اکرم او را دم حمد او ۞ و اسطه سلک گهر
حامد او ۞ حامد او اله ماه و سماک ۞ مادح او اله حور و ملک ۞
مادح او هم ملکش و هم هما ۞ حامد او هم سماک و هم کما ۞ حامد او
سرو گل و لاله هم ۞ گاه گل را در دم امو د کرد ۞ گاه سحر را الم
الود کرد ۞ کرده او کوه و که و مهر و ماه ۞ داده او هم کمر و هم کلاه ۞

منقوط الف آنست که کاتب یا شاعر کلامی انشا کند که هیچ حرف بی نقطه در او داخل نبود
و انشاء کلام منقوط از بیت بی تعطیل مشکلتر است مثاله زیب جبینی پشت
پشتی زین زین : بخت تجی بخت بخشی پیش بین : تیغ غضنفر بی جنبش فتن :
پی جین جبین بخش بغض بنقین : و بر خلاف حرف ملازم آنست که حرفیست
در هر لفظ چنانکه استاد الف را در الفاظ این بیت ملازم گرفته مثاله ای سالک
مسالک اسلام مرحبا : ای عالم معالم احکام مرحبا : و امیر خسرو دهلوی رحمة الله
علیه حرف شفهی یعنی میم در الفاظ این بیت ملازم داشته اند و از جهت در
گفتن هر لفظ لب بلب میرسد مثاله موی مه ما بوی ما بوبابه : پی او هم
موی او هم ما و ابه : با هم و مهی ز آن مه ما بابا : ما با مه و موی مه ما با ما به حروف
آنست که شاعر شعری گوید که ردیف دو کلمه باشد و در ردیف یک کلمه است
یا زیاده که بعد از قافیه مکرر واقع شود و این صنعت خاص بپارسیانست و
اشعار ایشان فراوانست جامع الحروف آنست که کلام مرکب باشد از
جمیع حروف تهجی بی تکرار چنانکه مولانا لطف الله نیشاپوری گفته مثاله اثر

نموده
و صف غم عشق خطت : مدهد خط کسی جز بقلبلال : و در لفظ هر دال ثانی را از ذال بدل
یکی از متقدمین فرموده در کلام فارسی فرقی میان دال و ذال : با تو گویم
زانکه این نحو افاضل مبهمست : پیش از و در لفظ مفرد صحیح ساکنست : دال
باشد و رنه باقی جمله ذال معجمست : و درین روزگار این طریق غیر مسلوک
و دیگری گفته هر دالی که بعد از حروف علت یعنی واو و الف و یا واقع
شود خواندن معرب و معجم هر دو روا است مثل استاد و بنید تراقی آنست که
شاعر بر وجهی شعر گوید که هر مصراع او را با هر مصراع دیگر از وی
ضم کنند بیتی مستقیم باشد و در لفظ و معنی و قافیه هیچ خلل نبود
چنانچه مرزا منوچهر گفته و جله صفت دو چشم خونین منست :
آتشکده وصف دل غمگین منست : جای تف و غم بستر بالین
منست : غرقه شدن و سوختن آیین منست : از زلف اگر
بر قوف کنی تاب نتوم : در چشم بیاوری اگر خواب نتوم :
از دست فرو ریزی اگر آب نتوم مسمط تسمیط در لغت مروارید

با هم نهی بر سر اگر کردم ...
از دست فرو ریزی اگر آب ...

ور رشته کشیدنست و در اصطلاح آنست که شاعر مصرعی چند گوید
متفق در وزن و قافیه و در آخر مصرعی در همان وزن و قافیه
اختیار کند بجای کثیر است و آن بر اقسام است مثلث
تا معشر مثلث مولانا حیرتی مثاله عاشقم و شعار ما اینست :
این چنینم و کار ما اینست : شرف روزگار ما اینست : رفت و
جان در غم فراق گذاشت : بر دلم داغ اشتیاق گذاشت : زان
حیلت یار کار ما اینست : مخمس خواجه حافظ رحمة الله
در عشق تو ای الصنم چنانم : کز هستی عشق در گمانم : هر چند که زار و
ناتوانم : گر دست دهد هزار جانم : در پای مبارکت فشانم :
مستزاد نظمیست که زیاده کرده باشند بعد هر بیت یا هر مصرع فقره از نثر و
نظم اما بیت باید که بی آن فقره تمام باشد مثال انچه منثور مستزاد
بعد بیت واقع شود فخری گفته رفتم بطبیب گفتمش بیمارم : از اول
تا السحر بیدارم : در یا نیم چیست : نبضم چو طبیب دید گفت از لطف ار

جز عشق نداری مرضی بیدارم : محبوب تو کیست : رفتم بر یار گفتم ای
دلدارم : داغی ز غم عشق تو بر دل دارم : در من نگریست :
گفتا تو کدام درد مندی چه کسی : صد عاشق چون تو در سلاسل دارم
گو نام تو چیست : مثال انچه منثور مستزاد بعد هر مصرع باید
هر چند که گلرخان دلبر باشند : با رنگ و صفا : تمثال تو نیکوی
نزاید ز کسی : ای غمزه نما : در پای تو غیر از این کر جان رفت هم
ای عمر عزیز : ما را نبود هیچ سواد هوسی : بر خیز و بیا : ای
وصلت سبب فیروزی : بی روی ربا : وقتست که شمعی طرب
افروزی : از روی وفا : جز وصل تو نیست آرزوی دگرم
ای راحت جان : تا چند بداغ انتظارم سوزی : بر خیز و بیا :
ما یکدو سه یاریم نشسته سرمست : با چنگ و نوا : یک قطره شراب
ناب را بر کف دست : موقوف شما : اسباب طرب جمله
مهیا داریم : از دولت تو : جز روی مبارک تو باقی همه هست :

برخيزو بيا عكس چنان باشد كه مقدم را موخر كنند و موخر را مقدم
واين صنعت را تبديل نيز نامند مثال از قران مجيد تولج الليل
في النهار وتولج النهار في الليل ويخرج الحي من الميت ويخرج الميت
من الحي ودر پارسي ميرزا غازي وقاري گفته مثال در چهره تو
ديدم لطفي كه مي شنيدم : لطفي كه مي شنيدم در چهره تو ديدم :
وازجمله عكس انست كه كلمه كلمه از اخر گيرند تا اول واين بر دو
قسمت اول انكه بهمان كلام اول جواب شود مثال بابا نظري داري
داري نظري بابا : فردا گذري اينجا اينجا گذري فردا :
درمي داري وداري يا رمي : كرمي داري ودارى يا درمي :
دوم انكه كلام ديگر جواب شود مثال با جان تو بي حاتم بر فقد
تو بي كسري : لقمان تو بي اصف بر هان تو بي عيسي : تكرار
واين عبارتست از تكرار لفظ وانرا اقسام وطرف بسيار است
كه بعض از انها در ابيات امده معلوم شد مثال كرا دست زلف مشكينت
خطا افتد

جفاي رفت رفت در زمن هندوي شما بر ما جفاي رفت رفت برق عشق باز
خرمن پشمينه پوشي سوخت سوخت جور شاهي كامران گر بر گداي رفت رفت
ديدم پريشان حلقه زلفت همه در پيچ
[illegible]
بر پيچ و گره بر گره و خم در خم
[illegible]
زلف و دل ... داغ بر داغ والم بر الم و غم بر غم ... روي تو صفحه صفحه و بر صفحه زهاب ... سنبل پيچ ...
دل افگارم و دل افگارم دل افگار ... زان حلقه حلقه حلقه ... خورشيد
لعاب زان صفحه صفحه صفحه گل شد ورق ورق ... زان جشمه جشمه جشمه ... شعله شعله
جشمه جشمه و بر جشمه بحر چون اشك از ... دانه دانه دانه ... ياقوت ... نخجه و بر نخجه ...
سينه تاب زان رخنه رخنه رخنه شده عمر افسري زان شعله شعله شعله اتش
در اصطلاب در پارسي گوسپند ليست سياهي او با سپيدي اميخته بود

ودر اصطلاح انست كه كلام البطريقي ان نمايد كه حرفي از ان منقوط باشد و حرفي
غير منقوط مثاله غمزه شوخ ان صنم بگشاد سيل خونم زاشك خون اثار
در پارسي انست كه يك چشم او سياه بود و ديگي كبود ودر اصطلاح
انست كه يك كلمه او جمله منقوط باشد و يك كلمه جمله معطل مثاله بر بت دهر
زيب عالم شد در چين طره بت طرار عبارت از الحاقيست كه در
اخر بعض الفاظ الحاق كنند وانرا كاف تصغير نامند چنانكه درين ابيات
واقع است گشتم خراب وشيفته خورد سالكي قدش نهالكي وچه
نازك نهالكي شيرينكي شكرلبكي شوخ چشمكي بردي همچو ماكس ازمنك
خالكي پارسي ان پاره پاره باشد ودر اصطلاح عبارتست از كلامي
كه حروف كلمات او بيكديگر منفصل باشد مثاله زارد و زردم زدرد ام زتبي
او دردل دار رز دارد و زار داورد و درد دارد از راه داوري
دراز دي اردي دلارام زرد و زار پارسي ان پيوسته است ودر اصطلاح
عبارتست از كلامي كه حروف كلمات او بايكديگر متصل باشند گر تو جانا

حريف بابائي هيچ غم نيست غم فلاشي اگر با وجود توصل حروف اتصال
جمع كلمات بيت بيكديگر ممكن باشد اگرچه رسم الخط منع است نظر بموصل لبا بالكره ا بيت
مثاله تن غم خيف گشت بغم كل نخنم نهفته گشت بجان تن ضعيف بخيفم
عليل گشته بتب تنغيشمنيخيفگشتبغم كلنخنمنهفتهگشتبجانتنضعيفبخيفمعليلگشتهبتب
نشسته پسي ستم بكنج تعب نشستهبيبسينستمبكنجتعب بس لطف
طلعت قيمتيت مرسلكي شد بيشلطيفطلعتقيمتيتمرسلكشد
بيش نفقه خلقت گل لحن نهفته شد بيشنفقتهخلقتكللحننهفتهشد
درين غزل مولوي جامي رحمة الله عليه بيت اول مقطع است ودوم موصل
دو حرفي سيوم موصل سه حرفي چهارم موصل چهار حرفي پنجم موصل پنج حرفي
رخ زرد دارم ز دوري ان يار رده داغ و دردم درون او ز
چو من كاست كوي از فرقت تو مه نو كه باشد بدين گونه لاغر
خلقت خضر حد كجت مرنك نيت تنت سيم لعل لبت نيك شكر

بت نعیم مقیم محبت بهشت مخلد لعب مخمر بلب با ملیحی

بکفش نفیحی بطلعت صبحی بکیسو معنبر مسمی بکلستان الفت که چنین

متصل یکدیگر نویسند بدین آن اره مانند و این قسم هم عجیب است

خواجه سلمان گوید شست پیش تیش تب تن لبت تیر پیش پشت

تن شست شکست رسید و طواط گفته شامل این صنعت است

تجاذکر بدان لب شکر شکنتش تب لرزه گرفت آن تن همچو سمنتش

نخشای خود با که ندارد طاقت پیش پیش تیش تیش پیش پیش

مولانا صفای نیز غزلی ازین قبیل دارد

رزاه ارادت در آروزی آذر که دارم دل از داغ دوری در آذر بدین

ماه خوبی ندیدم ماهی چو یوسف توی ای تو صد ماه برتر مهیت منقش بخش فلک

مثل نیز خجل پیش لعل لبت گشت شکر بین گشته گیسوی کمند معلق

بعقید چنین هیت مخلص حیر نکنجد بچشم شبیهش بگیتی مسلسل شکنجی بگیسو معنبر

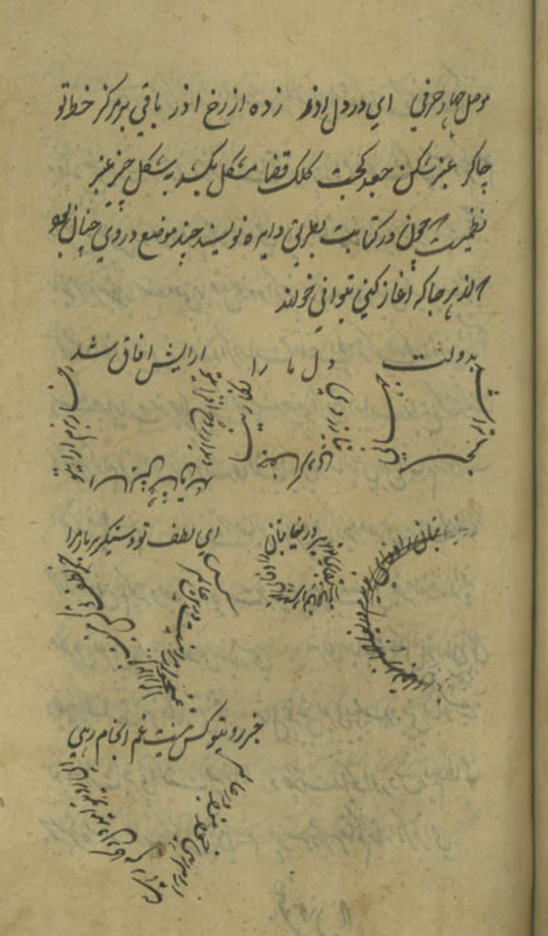
درین هم بیتی خواجه سلمان ساوجی مصراع اول مقطعست و ثانی موصل سه حرفی و رابع

موصل چهار حرفی ای در دل اذر زده از رخ اذر باقی بهر گز خط تو

چاکر عنبر شکن جعد کحبث کلک قضا مشکل یک نبد بشکل چو عنبر

نظیر است آنچه در کتاب بطریق دایره نویسند چند موضع درو چنان بود

که از هر جا که آغاز کنی بتوانی خواند



پارسی آن بر گردانیدن است و در اصطلاح اشعار بیست که خانه خانه کنند

هر خانه پنج بیت یا زیاده که حد غزلست و قافیه هر خانه مخالف دیگری باشد و هر کدام

را مطلع علیحده بود بود تمام هر خانه بیتی اجنبی بیارند الکاه بخانه دیگر شوند و بیت اجنبی

باید که مرتبط باشد معنی با ما قبل خود و اگر چنانچه بود هر خانه همان یک بیت بعینه

مکرر شود آنرا ترجیع بند نامند و اگر ابیات مختلف بود ترکیب بند گویند و این هر دو قسم

دست چه ابیات بند جملگی هر یک قافیه باشد چنانچه اگر آن ابیات را جمع کنند یک خانه

شود یا هر کدام بر قافیه خاص باشد مخالف یا دیگری و مثالهای این اقسام از خوف

اطناب نیاوردیم الملمع آنست که شاعر مصرعی بعربی گوید و مصرعی بپارسی و روا بود

که زیاده ازین هم کنند و بعضی تا ده بیت غزلی و ده بیت پارسی گفته اند مثاله آنچه

مصرعی بعربی باشد و مصرعی بفارسی بیرای صبا جامی بکل از زبان بلبل

دلیل مسلسف عنی بکمار آتی قل مثال آنچه بیتی بعربی باشد و بیتی بفارسی

اذا مررت بقبری وکنت دفیه ترابا وحدثت رائحة الورد من رمیم عظامی

چو سبزه سر بدر آرم زخاک و یا تو بوسم چو سرو بر سر خاکم بناز اگر بخرامی

تصحیف خیانت آنست که منشی یا شاعر در کلام الفاظی بیارد که چون صورت آن الفاظ را اند

و نقطه و حرکات بگردانند مدح و آفرین قدح و نفرین گردد چنانچه مثاله ما درت را نداروی

زنیم بدرت کس نبود هالامین بکوبت نا کمان گری درآمد زدی تیری که آن بکست ای

برگر عبارت از آنست که دبیر یا شاعر لفظی استعمال کند که از تغیر حرکت

یکحرف مدح بذم و ثنا بهجو بدل گردد روز و شب خواهم همی از کردگار تا سرت

باشد همیشه تاجدار که جیم با تاج دار ساکن خوانند مدح و ثناست و اگر

بکسر گویند هجو و دم عبارت از آنست که شاعر مصرعی یا بیتی یا زیاده

از شعر دیگری بر سبیل عاریت بطریق سرقه در شعر خود بیارد بجای که

سخت مناسب باشد الا باید که این شعر بیگانه مشهور بود و اگر نه اشاره

بدان کند تا بتهمت سرقه نشود و تضمین مصرعه و کم از مصرع را ایداع و رفو

نامند و تضمین بیت و زیاده از بیت را استعانت خوانند مثال امیر

شاهی سبزواری مصرع مشهور شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه را تضمین

نموده شبی با مراحی همیگفت شمع که ای هر شبی مجلس آرای قوم

ترا با چنین قدر هش قدح سبحه دمادم بگوی از چه رو دست حراج بود گفت
نشیند تواضع ز گردن فرازان نکوست و غیر زی مطلع مشهور خواجه
آصفی را درین دو بیت تضمین کرده دل ابا بنی لذ جور بتان ویران شد
ساز اباد خدا یا دل ویرانی ما با بتان نرز زکرم مهر مسلمانی ده یا رب
مهر بتان هیچ مسلمانی را و ابو اسحق حلاج اطعمه بعضی اشعار او
سابق ذکر شده مصاریع غزلیات مشهور خواجه حافظ شیرازی را تضمین
نموده بهشتم چنین خراسانی کو از دم صبح بغرا را بوی قلیه اش بخشم
سمرقند و بخارا را برنج زرد و حلوا بینه اگر داری غنیمت دان کنار آب
رکناباد و گلگشت مصلا را چه ارای بنمک وز عفران رخسار آلوده برنگ
بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را برنج زرد و هر از روغن زرد ای شفتی
اگر حلوا و بورانی شی زهی توفیق بغیر قلیه برنج این طعامها هیچ را
بزار بار بخوان این نکته کهم تحقیق ببر دوینه بریان نوالم امروز چه
در کمین که عمر نیز قاطعان طریق چنان فرو برم انگشتها بقعر برنج

که عقل خیره نماید در اطعام عقلی مثال چه خوش گفت آن شیخ
گرامی سر نام آوران یعنی نظامی اگر صد سال مانی ور یکی روز
ببایید رفت زین کاخ دل افروز خواجه حافظ شیرازی بیت
کمال اسمعیل را تضمین کرده گر باورت نمیشود از بنده این حدیث
از گفته کمال دلیلی بیاورم گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم این صنعت خالی باشد
که شعری گفته شود بروجهی که از حروف کلامی مخصوص یا از جمله حروف تهجی
هر چه شخصی در خاطر گیرد حرفی مصرع مصرع یا بیت بیت آن شعر خوانند
و از آن شخص پرسند که آن حرف در بیت هست یا نه و آن کس تعین نماید
معلوم شود که کدام حرفست مثال آنچه از کلام مخصوص حرفی در خاطر گیرند
اینست مصرع جامع که از و حرفی اختیار نماید صفت بنات ان کدام
و اما آنکه جهت دانستن حروف معهوده مقرر شده اینست محرومم
در دل از تو دارم صد غم بی لعاب لبت حریف دردم هم دم نیست گونه

ملوم من مسکین غریب کاخر شود آرام کهم کوی اعلم طریق یافتن حرف
اینست که از مصرع اول این دو بیت یک عدد حساب کنند و از مصرع دوم دو
از سیوم چهار و از چهارم هشت پس اگر در مصراع سیوم و چهارم باشد حرف
دوازدهم و اگر در هر چهار مصرع باشد پانزدهم و علی هذا القیاس مثال دیگر
هم ازین قسم مصرع جامع سخن عشق خریدار بگو و اما آنکه جهت دانستن
حروف معهوده مقرر شده اینست ای شاه بتان بود با حسن و جمال
چوگان خط گوی که آن نقطه خال شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق
گفتم که مباد بر کرت بیم زوال و محرر این رساله شیرین مقاله گفته
بود خط عاشقی خرغم و اما آنکه جهت دانستن حروف معهوده مقرر
نموده اینست نوحه و عیش مکنم از سیم بر سر کوی ظلم غرق عقیم
هر سحر عجز خط غم در دل از غم چنین شام گشته سقیم مثال آنچه از حروف
تهجی اگر در خاطر گیرند دریافته شود این ابیات مولانای صاحب
استرابادیست ز ذات شاه غازی ظل خالق قضا نازل خجل خان

از میان بهای زر صریح و بی عرض گوی زبخت وی لعاب و
زر بری بی صلاح وصف خالش فیض کیا صفت جبیش تقبلش بلیق
گی ملاذ دهر وصد بیم و زر زر نیز شود صدره وی نوشیدن می
معنی لطیف او نکته کش ملایم قول و لفظ و معنی وی از بیت اول
یک حساب کنند و از دوم دو از سیوم چهار و از چهارم هشت و از پنجم شانزده
عبارتست از آنکه جهت حرفست واقعه لفظی یا مصرعی یا زیاده که
بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ حال آن امر
باشد تاریخ آن کنند و حسن این صنعت آنست که کلمه تاریخ مناسبت
داشته باشد بدان واقعه چنانچه ابراهیم خان فتح جنگ در بنگاله
مسجدی ساخته و شخصی جهت تاریخ آن این مصراع درست گفته است
بنای کعبه ثانی نهاد ابراهیم خواجه حسین مروی قصیده گفته
که از مصراع اول هر بیت تاریخ جلوس جلال الدین محمد اکبر بادشاه
غازی می برآید و از مصرع ثانیه سال تولد سلطان سلیم که عبارت

از نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بنظم مسعود مطلع ان قصیده اینست قند احمد
ازین جاه وجلال شهریار گوهر مجد از محیط علال اید بر کنار
طهماسپ قلی بیک جهت طوی بادشاهزاده عالیمقدار محمد دارا شکوه که
سنه هزار وچهل وچهار هجری علی صاحبها افضل الصلوة واقع است
نوزده بیت گفته که حروف هر مصرعی باب جای تاریخ ان است
همچنین منقوط هر بیتی بیانی تاریخست وحروف عاطله نیز تاریخ میشود
واز اوایل هر مصرعه اگر حرفی بطریق توشیح گرفته شود بیتی بهم رسد
که بدستور احاد بجا روجه مذکور تاریخ می براید چون ایراد ابیات
تمام ان تاریخ موجب اطناب است بایراد بر تحریر بیت توشیح اختصار
مرود بعد تزیین بلوح محاسن شاه رقم دیدم قران مهر بابا
وفقیر لطف الله مهندس ابن استاد احمد معمار تاریخ طوی سلطان شکوه
ابن دارا شکوه یافته که خدا کشت باقبال بلند پور دارا
زمان شاه زمین در زمانیکه مراد ات جهانی بود در دست

محمد داد الله بلبلی

چو در دست نگین گفت جبرئیل این تاریخش بسلیمان شده بلقیس قرین
دیگری از افاضل تاریخ شاه جهان اباد گفته شد شاهجهان اباد از شاه جهان
اباد ومحرر این رساله تاریخ عمارت شاهزاده دارا شکوه یافته چون بنا کرد
قصر جاه وجلال ظل حق بادشاه عالی ملک شمه این عمارت والا
تافت چون مهر بر حوالی ملک گفت معمار قصر تاریخش قصر دارا شکوه
والی ملک وتاریخ وفات جهانگیر بادشاه جهانگیر از جهان رفت گفته اند
وتاریخ وفات سعد الله خان مرحوم اینست ان سعد زمان وزیر علامی رفت
وان خان خرد پژوه فهامی رفت تاریخ وفاتش ز خرد جستم گفت
علامی دانا نکونامی رفت وراقم این رساله تاریخ وفات جعفر خان مغفور
خان عالیشان وزیر بادشاه در ریاض جنت الفردوس خفت اینگفته
گفتم ای هاتف بگو تاریخ فوت اه جعفر خان بداده جان بگفت
وتاریخ وفات احسن الله در مدرسه میرزا محمد عادل مدرس این فقیر بود
یافته اخر الامر رفت از عالم هر که پیدا شد از بنی ادم حسن الله برفت

وگفت خرد احسن الله برفت از عالم وتاریخ وفات والدم مرحوم گفته
در زمان سعید شاه جهان شاه عالم پناه جم مقدار نادر العصر رفت
وگفت خرد شد بفردوس احمد معمار میتوانند بود که در تاریخ الفاظی را
استعمال کنند که تصرفی بطرق زیاده ونقصان تاریخ شود فاما باید که تصرف
بوجهی مناسب باشد چنانکه شخصی تاریخ وفات عزیزی یافته تاریخ وی
از بلبل ماتم زده جستم در گریه شد وگفت گل از باغ برون شد اگر گل از
باغ بر اید تاریخست وراقم این رساله عالی مقاله گفته قصر مشمن که بنا کرده خان
هست شکوهش چو شکوه فلک خاک که در قصر مشمن بود روشنی دیده حور و
ملک روح قدرش از پی تاریخ گفت هشت بهشت امده بی هیچ
وشک که در هشت بهشت هیچ شک نباشد تاریخست
انست که کلامی اورند که مضمون ولغت باشد یعنی در دو زبان توان خواند
چنانچه این بیت امیر خسرو دهلوی در تازی وپارسی درست میشود
بهای خانه داری با بها کن هوا داری ونادانی رها کن معنی تازی

ظاهر است اما معنی عربی بهای بها نام شخصی مضاف بیاء متکلم یعنی بهار من خان
داری یعنی خیانت کردی در سرای من با بها کن یعنی برادران سراباش هواداری
فرود امد در سرای من ونادانی بنداگر دمرا رها کن تا پس سرای باش این بیت بحسب
تلفظ اگرچه در هر دو لسان متحد است فاما بحسب کتابت اختلافی دارد چه خانه
را در پارسی به ها مینویسند ودر عربی نظر باین که واحد مذکر غایب فعل ماضی مشتق
از خیانت است بی ها باید نوشت وهمچنین هوا در پارسی بالف ودر تازی بر طبق
قاعده که هر الفی که در اخر کلمه بود ودر اصل یا باشد هرگاه که متصل بضمیر نشود انرا بیا
نویسند بیاست واز این قسم اشعار امیر خسرو در اعجاز خسروی بسیار است
نزد فصحای تازی است ایهام در کلام لفظی استعمال کنند
که دو معنی داشته باشد قریب وبعید ذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد قایل معنی بعید
باشد چنانچه خواجه سلمان گفته مها چون نسبت زلفت بر گشاید زبیر چرخ
بانک زه براید بقرینه نسبت تیر وزه کمان مفهوم میشود ومقصود عطارد و
تجنیس است فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظی است که از دو زبان هر یک معنی قصد

فاعل ۱۲

نیست

قران کرد چنانچه امیر خسرو دهلوی فرموده زلفت نه بر هر جانب خم بر خم هاست شکا

خیری نمیتوان کفت رو تیره در میانست واین صنعت را اجمال وتوریه نیز نامند

عبارتست ازانکه دبیر یا شاعر کلام بروشی بیارد که محتمل دو وجه مختلف

باشد چنانچه مدح و ذم این صنعت را ذو الوجهین نامند مثاله ای خواجه

ضیا تخور زر و بیو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم نقلست که در جماعتی که

سنی و شیعی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند که من افضل الناس من بعد رسول الله

بگو که کیست فاسر این مردم بعد پیغمبر علیه السلام فرمود من بنته فی بیته یعنی انکه

دختر او در خانهٔ اوست میخواستند بود که مراد ابوبکر باشد رضی الله عنه یا علی

کرم الله وجهه و برین جواب هر دو جماعت خوشنود شدند مانند کردنست

چیزی را بچیزی آن چیز را که تشبیه کنند مشبه کویند وانرا که بدان تشبیه کنند مشبه

به خوانند وان وصف را وجه شبه نامند مثاله الذی قرآن مجید مثل الذین حملوا التوریة

ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا و از حضرت رسول علیه السلام اصحابی

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و در پارسی چنانچه عبد الواسع جبلی کفته

بچندین

چشم تو فتان چو یار جعد تو مایل چو لب طبع تو صافی چو یار حلم تو ثابت چو طین

چنانست که شاعر اولا چند صنعت مجملا بر شمارد و ثانیاً

تفصیل و تفسیر آن بیارد واین دو قسم بود جلی و خفی تفسیر جلی انست که

شاعر در مصرعی یا بیتی الفاظی کوید که مبهم باشد و تفسیر محتاج بود و در مصرع

و یا بیت دیگر تفسیر او کند و در مقام تفسیر همان لفظ الفاظ را باز تکرار کند چنانچه

استاد عنصری کفته یا به بندد یا کشاید یا ستاند یا دهد تا جهان بر پای

باشد شاه را این باد کار انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته انچه بندد

پای دشمن انچه بکشاید حصار خواجه حافظ شیرازی کفته سال و فال و مال و حال و

اصل و نسل و تخت و بخت بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام سال خرم

فال نیکو مال وافر حال خوش اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

تفسیر خفی انست که شاعر اولا مجمل و مبهم کوید و ثانیاً تفسیر و تفصیل ان

نماید و در وقت تفسیر ان الفاظ مبهم را باز نیارد عبد الواسع جبلی کوید

همی ارند پیوسته ز بهر جشن تو میدار همی زایند همواره ز بهر بزم تو ارسانی

رطب نخل و عسل نحل و قز از کرم و مشک آهو دُر از دریا و زر از خاک و از شکر

نی و گوهر کان عبارت ازانست که ممدوح را ستایش

کند و از اوصاف کمال او ذکر کند بعد ازان خواهد که بران صفات صفات دیگر

بیفزاید اغاز از کلام کند که سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم کوید لیکن چون

صفت کمال دیگر کوید تاکید مدح سابق کرده مثاله دارنش جهان حلم و ثبات

و وقار لیک دستش بسخا گنج کند از جود نثار عبارت ازانست

که ذم کسی کند و خواهد که بران ذم ذم دیگر زیاده کرداند ابتدا بلفظی سازد که سامع

را تصور آن شود که بعد ازین مدح کوید و چون ذم دیگر ارد تاکید ذم سابق کرده

مثاله ندارد خلق ازو درهم نه دینار ولی دارند ازو آزار بسیار

چنان باشد که اثبات کنند صفتی جهت چیزی و ادعا کنند جهت

ثبوت ان صفت علتی و سببی مناسب ان که فی الواقع سبب نباشد

فاما جهت اعتباری لطف سبب سازند مثاله لاله که بیل کره شد از پس دود

در راه منت آتش آلود این صنعت را مراجعت نیز کویند وان

چنان بود

چنان بود که شاعر سوال و جواب آرد کفت جانا سوی من بکذر کفتم بچشم

کفت ترک جان کن و در پا نکر کفتم بچشم کفت بنما چیست حشمت کفتم

ابر نوبهار کفت زین بخاک ره کذر کفتم بچشم کفت جانی کی اللایق بود

کفتم بدل کفت خواهم غیر ازان جای دکر کفتم بچشم این صنعت

عبارتست ازانکه متکلم کلامی کوید و جهت لطیفه ازان رجوع نماید و برگردد

و بخلاف او کوید و چنان اظهار نماید که کویا اولا بخطا کفته بود و ثانیاً ازان

برکشته چنانکه امیر خسرو دهلوی فرموده دلم رفت انکه با من اشنا بود

خطا کفتم مرا خود دل کجا بود این صنعت چنانست که متکلم چیزی را داند

و در صنعت ان خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا چنان

مثال در عربی شعر مجنون بالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای

منکن ام لیلی من البشر و در پارسی شاه پور مجد شهری کوید

روز کار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ذره کمتر یا دهانت یا دل

افکار من وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من هجر تو دلسوز تر یا ناله های

زادهٔ من مولوی عبدالرحمن جامی عارض دوست این یا قمر یا لاله احمر است این
یا شعاع شمس یا ابر دلهاست این چشم تو آهوست یا جادوست یا صیاد خلق
یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این این صنعت عبارت از آنست که متکلم
در مدح یا ذم از حد اعتدال تجاوز کند و این بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن
است بحسب عقل و عادة آنرا تبلیغ گویند مثاله بینم چو یار قیب روزی تنها
از فکر آن نیاید خوابم برین شبها و اگر ممکن است از روی عقل و محالست
بحسب عادت آنرا اغراق نامند مثاله در روز هجر چندان مجد دیده ام
دور از تو شب نیاید اصلا بدین نخوابم و اگر محال باشد عقلا و عادت
آنرا غلو خوانند مثاله هر سو خفته جای یک شب در آید کر مرغ کباب است
هم با بال و پر آید در لغت پیچیدن و پراکنده کردن است و در اصطلاح
چنانست که ذکر کنند متعددی چند را بعد از آن بیارند چیزهای را بآنها

تعلق دارد و آن بر دو قسم بود اول لف و نشر مرتب که نشر بر ترتیب
لف باشد استاد عبد الواسع جبلی فرماید از برای همیشش
زاینده دایم هست چیز نخل و آهو خار و نی بحر و جبال کان
و تراب شهد خالص مشک اذفر در احمر قند حرف
در بیضا لعل روشن سیم صافی زرناب قسم ثانی لف و نشر
غیر مرتب که نشر بر ترتیب لف نباشد مثاله در باغ شد
از قد و رخ و زلف تو نایاب گلبرگ طری سرو سهی سنبل سیراب
آنست که جهت اثبات مطلوب دلیلی بطریق اهل کلام
بیارد مثاله فی التنزیل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و در بیت
آن بادیه که منزل جانانست نزد دل من بیشه به از گلستانست
زیرا که بود مرا جانم آنجا هر جا که بود مراد بهتر آنست
عبارت از آنست که لفظی که در کلام شخص واقعست آنرا حمل کند
بر خلاف مراد او مشروط بآنکه لفظ مذکور احتمال آن معنی داشته باشد

گفتا رقیب اینجا میا دیگر که خواهم زد لقش گفتم چو داغ
زد لقش چشم سر خود بر پشتش این صنعت چنانست که
چیزی چند را که هر یک از آنها بنفس خویش معنی داشته باشد
بر یک نسق براند جای زندان خیمه کانجا نرسد دیو جای برد
اودن کر کانجا نخزد مار عبارت از آنست که شاعر صفات
مختلفه را متواتر و متوالی یاد کند مثاله کان هنر مکان ادب
معدن کرم بحر حیا جان سخن مرکز فخار عبارت از آنست
که شاعر در بیتی دو مثل درج کند مثاله نصیحت همه عالم چو باد
در قفس است بگوش مردم نادان چو آب در غربال
چنان بود که شاعر ابتدا نماید بالفاظیکه سامع پندارد که هجو است
باقی بشنود معلوم کند که مدحست مثاله مدح تو بگفتند و نخواهم که
بگویند زانروی که مدح تو ز اندازه برونست عبارت
از آنست که شاعر در شکوی از چیزی تعجب نماید و شگفت آرد مثاله

جای در کرمیانه دریاست از چه معنیست دست او دریا
کلام موزونیست که دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی
بطریق قلب یا تشبیه یا حساب جمل یا غیر آن و آن دو قسم بود
قسم اول آنکه اشارت باسم باشد و سوای استخراج اسم معنی
لطیف مستفاد شود چنانچه باسم ریحان ریحان بی بابان چو
گر بر سر آفاق افکنی سیمرغ را همچون شرف در دام الطاف افکنی
قسم دوم آنکه از بیت معما سوای اسم معین معنی دیگر حاصل نشود
چنانچه باسم طیب نام یارم سه حرف دان بی رنج
هر یکی در حساب پنجه و پنج کلامیست موزون که دلالت کند
بر ذات شی از اشیا بذکر خواص و لوازم آن شی مشروط بآنکه
محیح آن صفات مخصوص بر آن ذات باشد و در غیر آن
یافته نشود هر چند هر یک از آن در غیر او هم موجود باشد و
عجم این قسم را چیستان خوانند بدر جاجی گفته جهت تیغ

سه حرفست نام آن طوطی سلب کز تن زبانی دارد
دو بیلک زیر بر دارد که او را چار چند شد سر امیر خسرو دهلوی
جهت پندار زار حیث آن مار کمان دو سر دارد فرج
سوراخ سر بدر دارد هر که یک بید این معما را دانم از عاشقی
خبر دارد جمع آنکه متکلم متعددی چند را در
صفت جمع کند مثال از قرآن مجید المال والبنون زینة الحیوة
الدنیا مثال از شعر فقر و کنج خمول راحت دان شهرت مال
و جاه آفت دان تفریق آنکه دو چیز را از یکدیگر جدا کرداند
هر کدام را بوجه دیگر شرح دهد یعنی آنکه میان ایشان جمع کرده باشد
ماه تمام چون رخ زیبات کی بود مه را کجاست این گرش
جانش بر رخسار بگویم که ماهی که ماه سپهر نگاه بدر از مهر و تو
خارج ز مهر تقسیم چنان بود که در مصرعی یا بیتی چیزی چند
یاد کند بعد از آن در مصرع یا بیت دیگر چند چیز در جای دیگر یا بهای علی طور بعد

وا مضاف کنند هر کدام را بهر یکی عیا الیقین واین صنعت مانند لف و نشر
است دربنجا اضافت به تعیین است و در انجا بی تعیین عبید الوارع
جیا گفته همی کنند تفاخر ز خدمت سلطان یکی سپهر دوم انجم و سیوم
ارکان ز دست نام بدخش همی شرف یابند یکی نگین و دوم مهر و سیوم
دیوان کنند فلک بند اختر بر دجهان او را یکی سجود دوم کرنش و
سیوم قربان کنند با تو همی بخت و دولت و اقبال یکی وفا و دوم [illegible] و
بیعت و سیوم پیمان ان بود که قایل از ممدوح چیزی خواهد و این
مطلب را بنوعی ادا کنند که موجب بهجت و مسرت ممدوح گردد نقلست که
خواجه سلمان ساوجی تا دیری در خدمت سلطان اویس بود چون رخصت
یافته روانه بمنزل خود شد فراشی بحکم سلطان شمعی با لگن زر با خواجه
همراه برده بخانه خواجه گذاشت صباح آن فراش لگن طلب داشت خواجه
این بیت بسلطان فرستاد گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم
چون بیت بسلطان رسید بپسندید و فراش را از طلب لگن منع فرمود

[illegible]

آنست که ممدوح را بوجهی بستاید که مستلزم مدح او باشد
و صفتی دیگر از صفات حمیده بیش یاد کرده آید تا ممدوح را
بدو وجه مدح حاصل گردد چنانچه درین بیت ان کند
کوشش تو بر اعدا که کند بخشش تو بر دینار ذکر کرد نست
نام و نام پدر ان بترتیب یعنی آنکه در عبارت خلف واقع شود
چنانچه استاد ابوالفرج رونی گفته ترتیب ملک و قاعده
دین و رسم دول عبد المجید احمد عبد الصمد نهاد
آنست که شاعر در ابیات خویش موعظت و حکمت و نکات
روزگار درج کند مثالت قصیده بحر الابرار امیر خسرو دهلوی
که مطلعش بر نکهید و اند بیت ست لا انجام است کوس شه
خالی و بانک غلغلش در درسر است هر که قانع شد بخاک و
تر شد بحر و بر است مرد نهان در گلیم پادشاه عالم است
تیغ خفته در نیام پاسبان کشور است عبارتست از آنکه

امریکه موصوف بصفتی است از او امر دیگر یابند او انتزاع کنند
مثاله حرو او در عشقبازی کم زنهد ورنی مباش کز تراب
مرده شود در تن جان خویش را چنان نبود که منع بیت عرب را
بفارسی نظم کنند یا بالعکس مثاله لقد سمعت حیة الهوی
کبدی لا طبیب لها ولا راق بگزید مار عشقت مش
زار بیوار را نه طبیب می شناسد نه فسونگر این هوا را
آن چنان باشد که کلام بطریق هزل گفته شود و مراد جد باشد
مثاله مردم مشهد پیش بو سندی گفتا کیی گفتمش ان بیت
فی هم میخورند ان نی بیی این بیت اگرچه بطریق هزل واقعست
لیکن مراد جد است چه مردم مشهد غالب بسیار میخورند و ان فی
زنبور است نقلست از حسن بصری رضی الله عنه که پیرزنی بجد مت
رسالت پناه افضل المخلوقات علیه اکمل التحیات آمده
التماس نمود که از خدا درخواه تا مرا ابهشت عطا فرماید آنحضرت فرمودند

که پیرزن در بهشت نه در آید عجوزه ملول و آزرده خاطر برگشت و
میگریست تا آنحضرت باصحاب فرمود که خبر کنید او را که پیرزن
در بهشت نه در آید در حالتیکه پیر باشد زیرا که خدای عز و جل
فرموده ما در حالتیکه زنان را در بهشت در آریم از نو جوان خواهیم خوش
ایضاً از انس بن مالک رضی الله عنه نقلست که مردی از حضرت
خاتم النبیین علیه السلام در خواست که او را سوار سازند آنحضرت
فرمودند که ترا بر بچه شتر سوار کنم آن مرد گفت که یا رسول الله من
چکنم بچه شتر را آنحضرت جواب فرمودند که آیا هیچ شتری هست که
بچه شتر نبود ‌ به تقدیم لام بر میم بر لام و بعضی ملیح بتقدیم میم
بر لام گفته اند یعنی او در فن شیء ملیح لا اول اصح است و این صنعت
چنانست که کاتب یا شاعر در اثنای کلام اشاره نماید بقصه
یا شعر مشهوری چنانچه درین بیت که می آید اشاره است
بقصه یعقوب علی نبینا و علیه السلام ‌ نور چشمم بی گل رویت

به بستان

به بستان حال من گشته همچون حالت یعقوب در بیت الحزن
مثاله آنچه در بیت اشاره باشد بشعر مشهور درین بیت عطای اشاره بمقطع
به بیت معروف خواجه حافظ شیرازی ‌ شمس من حاجبت گوشه
بود چون بگو مزرع خرم چرا بینم و داس مه نو و بیت خواجه حافظ
اینست ‌ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو ‌ یادم از کشته
خود آمد و هنگام درو ‌ این صنعت را حشو نامند
وان چنان بود که شاعر در بیتی معنی آغاز کند و پیش از آنکه معنی
تمام سازد و سخنی در میان آرد که معنی مقصود بغیر او تمام باشد
مثاله ‌ در جنب رای روشن تو نور آفتاب ‌ ای آفتاب مرتبه
نور لیست مستعار ‌ دستت که ابر کرم بی درم مباد ‌ هر چند بذل
بیش کنی هیچ کم مباد ‌ در لغت دیدنست
از جایی بجایی و در اصطلاح بلغا تغییر کلام است از طریقی از طرق
ثلاثه یعنی تکلم و خطاب و غیبت مثال از قرآن مجید سوره الفاتحه

که التفاتست از غیبت بجانب خطاب و در پارسی امیر خسرو فرموده
بهتر زخورم تیغ بود که دلم هیچ دشمنان نزد ‌ تو بردی
هم لقین مرا بطریقه که کس گمان نبرد ‌ در لغت طلب عاریت
است و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارت از آنست که
معنی حقیقی را بجای دیگر بر سبیل عاریت استعمال کنند اما باید که
بنیابت بعید الفهم نباشد مثاله ‌ بر من ز زلف سرکش و
گیسوی پرشکن ‌ دست غمش دراز شد ای خبر پای دار
بطریق استعاره غم را دست ثابت نموده و این باب را تجنیس
جمع در تازی و جمع در پارسی ‌ عبارتست از آنکه جمع کنند در
کلام میان الفاظی که ضد یکدیگر باشند چون گرم و سرد و دراز و کوتاه
و سیاه و سفید عبد الواسع جبلی گوید ‌ دارم در انتظار تو
ای ماه سنگدل ‌ دارم در اشتیاق تو ای سرو سیم دل گرم و
باد سرد و غم افزون و صبر کم ‌ رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و

دیده تر

دیده تر خواجه سلمان ساوجی مصرعی گفته که در نصف اول آن
سه چیز است و در نصف اخیر آن سه چیز دیگر مقابل متضاد آن
وان مصرع اینست ‌ هشیار درون رفت و برون آمد مست
مولانا فتاحی صاحب شبستان خیال مصرع دیگر برای او گفته برهمان
طریق وان اینست ‌ برخاست نشاط از دو غم دیر نشست
و شیخ محمد صالح ولد شیخ نظام الدین احمد مصنف این کتاب
نیز مصرعی موافق آن گفته ‌ یک در عدل ازو ره ظلم بست
و از این باب متضاد است آوردن چهار طبع در یکجا چنانچه عبد الواسع
جبلی گوید ‌ صلح و جنگ و مهر و کینه عیش و موت و لطف و درشتی
طبع وجود و خشم و حلمست باد و آب و نار و طین ‌ و اوستاد
ابوالفرج رونی گفته ‌ خاکی که بقوت باز گشته به کس
آبی که بسوزنده توان بودن و بس ‌ بادی که درو نیست به جز
همچو نفس ‌ تاریکه نسوزی دل خلقان هوس ‌ و محرر این رساله

۲۹۶

شیرین مقاله در بیت چهارم این غزل هر چهار عنصر را جمع نموده

دارا شکوه شاه جهان بازوی جهان بروی مبارک است

سلیمانی جهان ای بانی جهان که جهان در ثنای تست

یک لحظه گوش دار ثنا خوان جهان لطف سرور دکار باد بکنید ار ورد

زان سرو که کار رفته بکنهای جهان تا آب دانش نشان در

زمانه باد روشن ز خاکپای تو چشمان جهان تا ای فیض

پریشان چو زلف یار ای از تو در گشته پریشان جهان

واین صنعت را اتماره نیز گویند و چنان باشد که

چیزها را جمع سازند که با یکدیگر مناسبت داشته باشد مانند ماه و

آفتاب و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن و این صنعت

در تازی و پارسی بیحد و بی نهایت است مثاله با عقیق

لب او لعل بدخشان کم گیر با گل عارض او لاله نعمان

کم گیر با وجود لب لعل و خط مشک فشانش یاد ظلمت مکن و

چشمه حیوان کم گیر

چشمه حیوان کم گیر او ردن لفظی است که دو معنی دارد اگر چه معنی

که مناسبت دارد مراد نباشد چنانچه در قرآن مجید واقعست والشمس والقمر

بحسبان والنجم والشجر یسجدان مراد از نجم درین آیه گیاهیست که ساق ندارد

و شجر درختی است که ساق دارد و نجم بمعنی ستاره مناسب است بالشمس و قمر

و در پارسی امیر خسرو فرموده ای آهوی ناوک افکن مست

یک تیر تو در آهوان کردم شست مراد از شست عدد است و بمعنی زه گیر

به تیر مناسبت دارد شیخ فرید عطار فرموده وصف شصت زلف آن یوسف

جمال شرح نتوان داد در پنجاه سال شصت بمعنی علاوه به پنجاه مناسبت دارد

و مراد معنی دیگر است دو چشمت عین بادام است یا دام است انسان را

لب لعل تو یاقوت است یا قوت است مرجان را مرجان بمعنی تب

و یاقوت مناسبت و مراد معنی دیگر است عبارت از آن

که شاعر در مطلع الفاظ بدیع استعمال کند چنانچه انوری گفته

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان

۲۹۸

باشد و بهتر آنست که در مطلع براعت استهلال باشد مولوی

جامی آغاز لیلی و مجنون بدین بیت نموده ای خاک تو

تاج ارجمندان مجنون تو عقل هوشمندان و والد فقیر خاک

نادر العصر استاد احمد معمار برای اعظم خانی که اول ارادت است

کتابی نوشته و ابتدا باین بیت کرده چو قانون ارادت ساز کردم

باسم اعظمش آغاز کردم و حسن مطلع را اکمال ترتیب میکند که بعد از مطلع

بیاید و مطلع را حسنی بخشد چنانچه خواجه حافظ گفته با خط پشت لب ابرو

پیش معنی و آن حسن مطلع حسن است و حسن مطلع از دیوان حسن

بیتی که از تشبیب بمدح ممدوح آید بسلامت لفظ و تناسب

معنی را رعایت نماید و الان شعرای عجم این صفت را اکثر مانند

عبد الواسع گوید تراست غمزه خونریز و زلف عنبر بیز

و خامه قطب الملک کعبه جاه ظهیر فاریابی مکن دگر بدی

زلف کافر که تو دولت بعهد شاه جهان بازوی مسلمانی

حسن مقطع

حسن مقطع چنان بود که شاعر ختم کلام بوجه حسن کند و این در قصاید

اکثر دعائیه باشد عبد الواسع گوید تا تیغ را بکف دلیران بود صلابت

تا کلک را بدست دبیران بود هنر موسته باد امر تو چون کلک

تو روان همواره باد عزم تو چون تیغ تو ظفر از چار چیز تا بود

چار چیز تا چرخ را مدار بود شمس را منیر نزهت ز اهل حکمت و

دشت ز جام می حشمت ز روی دلبر و کوثر ز لحن زیر

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات همیشه تا که بود

لغت خلاف در امثال سریکه از تو بپیچد بریده باد چو زلف

دلیکه از تو بگردد سیاه باد چو خال واین قسم دعا را که تا فلک

چیز ماند تو باشی دعای تأبید گویند الابداع عبارت است

از آنکه شاعر معنی خوب والفاظ مرغوب بیارد و مضمون تازه

و معنی نو اختراع کند که دیگر صفت نگفته باشند بیشه

اسد طوسی گفته صراحی به پیش قدح برده سر بدور ارز

کفیت نکر ندانم چه کفتی چه الکنجتی که کفتی وازدیده خون ریختی
سلطان ابوالبحر عشق آمد کار دفته بر جانم ریخت
عقلم شد و هوش رفت و دانش بکریخت زین واقعه هیچ دوست
دستم نگرفت جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت بلور نیز
ساعد و بازو یش چون کل که نایدنا رکی اندر تا مان بود نیز دیک
دانش و دور زو آب کم تشبیه نافش را بگرداب رسید و ظاهر
جهت ابلاغ مثال این دو بیت عنصری نوشته تو آن شاهی که
اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی گویند
در تهلیل و تسبیح که یارب عاقبت محمود گردان بر دانشوران
مخفی نماند که در جمیع این صنایع که مذکور شد قایل را باید که
لفظ یا بدیع منبع سازد و نه منبع را بی رو لفظ کرداند و میان
این دو طریق فرق بسیار است از بزرگی فرق خواستند
میان فصاحت و صباحت ابن عباد و صابی جواب فرموده که

صباحت مینویسند چرا که خود میخواهند فصاحت مینویسند انچه
بدان مامور کنند پارسی سرقه دزدیست و سرقه
انست که شاعر شعر یا معنی دیگری را بنام خود کند اگر چنانچه الفاظ اتفاق
و در کس در معنی عموم واقع شود مانند تشبیه قد بکل و قد بسرو سرقه نیست
و انچه از انواع سرقه اعتبار نمایند دو قسم است قسمی ظاهر و قسمی غیر ظاهر و هر کدام
از آن منقسم به سه طریق اما قسم ظاهر طریق اول انست که شاعر شعر
غیر را بنام خود بندد بی تغییری لفظ و معنی و ترتیب و انقسم را نسخ
و انتحال نامند و سرقه محضه و دزدی خالص دانند چنانچه در سنه هزار و
شش و هشت شب در دار الفتح بلخ مجلس صاحبقران ثانی نادر محمد
اولیای دولت که شاهزاده مراد بخش مامور شده بود ملا بوی
مشهد مولانا عبدالله این دو بیت حسن رفیع را بی هیچ تغییر بنام
خود خواند سبزه ارمژکان من ارستی شاداب گشت
نرگس از چشم ترم تعلیم بیخوابی گرفت نقد اشکم را بخود از مردم چشم ربود

گرداورد مرکبر باج از مردم آب گرفت طریق دوم از قسم ظاهر انکه
معنی شعری دیگر تمام بکیرد با بعضی الفاظ و بعضی الفاظ را مرادف
بیارد چنانچه میر معزی گفته مردم شهر خوکیش بزارد لب خط
گوهر لکاتن خویش بزارد بی بها حکیم انوری شهر خویش درد ژن
بی بها بود گوهر شیخ نظامی فرموده شنیدیا فتی از هیچ بزرگی
وفا در اسپ و در شمشیر و در زن ابلهی شده زرن وفای طلبی
اسپ و زن و شمشیر وفادار که دید از قسم ظاهر انکه معنی شعر سابق
تمام بردو جمیع الفاظ را تغییر دهد و مرادف آرد چنانچه فرخی گفته
رخ من گویم که از نادی که نه تنگ ابدار خردمندی
او همی بخشد و میگویید فتی بخشد و می خوری ملا نا محمود که
خوار زمی موافق ان گفته گفتی که درست قسمت بوقت سخا بسحاب
بد خست نهایت ایجاز و اختصار اد کرید تعقف و هر چند قطره
تو خندی و ملطف گسیل جبیار و هم ازین قبیله است این دو بیت

بکیاهی و عاهر بلی صفادی از آن تیغ فرزعد و لشکری
فرا آورد هر که بی رشتی لذا نهایت در غدود کار عالمی
واین دو طریق اخرا و اما انداما طریق ثالثه غیر ظاهر
طریق انست معنی هر دو شعر متشابه باشند رود کی گفته
هر که با محنت گذشت از روزگار هیچ نا موزد ز هیچ اموزگار
وابو شکور مانند ان آورده پر پیر از بر دن آلوده
شرم در دو ن از شعلهای دو شیئ گرم بروان بگو می بود
این پرهیز ورزش سود دل همی گفتش کرد جز دیم بدین طریق
در عقیده امر خرد گفته لبش یک رانش بکرده میکفت
طریقی از قسم غیر ظاهر انست که شاعر معنی شعر دیگر برآرد
و لباس دیگر ظاهر سازد و از پایه بپایه دیگر برد مختاری
کجا شد ان ز قبای دریده دوخته خبر کنون
بباید خبر شدی دریده و دوخته قبا رفیع نیشاپوری در لباس

مدح آورده   بنوبم خدمت درگاه تو بهر طرف ب بلوک که از باج
میرفتند که   امیر خسرو در صفت شمشیر بازانش   بجایزی سلاح اصفهانی
شمشیر زنجه بر زده شمشیر چون شیر   و اصفهان چون و در مدح گفته
سلاح جنگ در دستش چنان جست   که گفتی همچو شیر از بیشه آتش
رست   و از قسم غیر ظاهر آنکه شاعر معنی شعری را قلب نماید
و بخلاف آن ظاهر سازد بطریق لطیف میر معزی گفته
ز زلف مشکبار بر آن روی چون نگار   گر کوته است کوتهی از وی
عجب مدار   شب در بهار میل کند سوی کوتهی   ز زلف چون
شب که دوان روی چون بهار   امیر خسرو   اوراست نوروز منی
چون فندقش جعد بجای   دراز است بار و ز برابر شدن شب بلند
اکثر از اقسام غیر ظاهر مقبول است و درین فصل چون خفا بیشتر
لطافت افزون تر و معلوم است که در جمیع اقسام سرقه که مذکور شد
اگر شعر دوم بهتر است از اول و حسن ترکیب و غیر آن مقبول است

چنانچه ظهیر ...

چنانچه حکیم ازرقی گفته   صدف ز بیم بلای درو دل کام نهنگ
ز خون برنگ یواقیت آنکه کرده لال   حکیم انوری به لالان
گفته   قهر تو کلالیه بدریا بر در شود   در تصمیم حلق صدف دانه
انار   و اگر شعر ثانیه در لطافت و پاکیزگی برابر باول باشد
هم از ذم دور است   لا فضل اولین است   فرخی گفته
بقد تو گفتی سروی است و در میان قبا   بروی گفتی ماه است
بر نهاده کلاه   چون ماه بود چو سرو نه ماه بود نه سرو
کمر نه بندد سرو کله نه دارد ماه   رشید وطواط گوید
بماه و سرو از آنت همی کنم تشبیه   که این سخن ببری عاقلان
خطا باشد   تو آنی چو ماه اگر ماه را کله بودی   تو آنی
چو سرو اگر سرو را بود رفتار   اگر چنانچه شعر ثانیه ناقص بود
در عذوبت برابر اول نباشد قبیح و مذموم است
چنانچه این دو بیت   سفر گزیدم و گفتم گریزم از غم تو

اگرچه دور بر هم غم تو افزون شد   نخواستم که از خم رسن ام نیک
غم عشقش بهر منزل فزون شد   حکم با خذ سرقه نباید نمود
و در هنگام شعر اگر شعر با شیء هر دو شاعر توارد میکرد در
چنانچه میر نظام الدین قصیده گفته بجهت اصلاح نزد بزرگی
برده بود علیهم در فکر شدند این بیت در خاطر هر دو توارد
نمود چون نوشته یکدیگر را دادند از هم تغیری نداشت   و آن
بیت این است   بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل
گل ریاض کرم سرو جویبار وفا   که بیان آن
مناسب است بدین علم التنافر احتیاج الفاظ است که تلفظ
نا بها باشد و انواعش تنافر یکدم دو سه بار تهی نتوان
گفت که زبان در نیاورد چنانچه این الفاظ   خواجه تو توجه
تجارت کنی   کم کسی این الفاظ در یکدیگر سه بار گوید که زبانش
بلغزد بعضی گفته اند که موجب ثقل احتیاج حروف قریب المخرج است

در یکی چنانچه

در یکی چنانچه در بیضی واقع است   بنوب قبر غریبان کذر کنی
چه شود   فاما قول این ضعیف است آتی انست که هر چه تلفظ آن بر
طبع سلیم دشوار باشد بهر وجه که بود تنافر است تغیر آن باشد
که لفظ از صورتی که دارد بصورت که داشته تا وزن بیت یا قافیه
درست گردد چنانچه ابو شکور قافیه نیلوفر را نیلوفل بسته است
آب انگور آب نیلوفل   مر مرا از عبیر و مشک بدل
فاما اگر درین تغیر رتوبر توانسته تاید بر آنچه از عیب دور و بطلان نقل
چنانچه درین بیت آخرین دو بیت عماد الدین موسوی است
بر دار ز موقفهای پر از زر یو   بر بار الکش ای شیخ کالیو
غلط کرد و زیمغ که گفتم   زنخدان لکا رخ لش را سیو
سیو را گفته با کالیو قافیه ساخته ترتیب است که دو لفظ حرفی
زیاده کنند تا وزن شعر درست آید چنانچه رودکی گفته و
او را در سخن زیاده کرده   بود نیز بودمی بیار کنون

رحل برکن لکوی پیش محوان   وازین قبیل است الف
استشباع که در آخر بعض کلمات زیاده کرده اند چنانچه لفظ
کاخا درین شعر لطائی عروضی واقع شده   ب کاخا ای
محمود شه تبارک کز از رفعت همی پایه مرا کرد   نه بنی زانهم
یک خشت بر پای مدیح عنصری ماند است بر جای
خیانت است که لفظ را بخلاف قانون وضع استعمال
کرده باشند مانند الحمد لله العلی الاجلل قیاس وضع است
که اجلل به تشدید باشد   عبارت از آنست که لفظی در
کلام بیارند که متعارف نباشد و همه کس او را نداند   نقل میکنند
که نحوی روزی از اسپ جدا شده بیهوش گردید مردم برو
هجوم آوردند چون بهوش آمد از غلو شدن مردم فریاد نمود
که مالکم کاتم افرنقعوا النغ چه چیز است که شما جمع شده لید
متفرق گردید حاضران چون برین لغت واقف نبودند بابلید

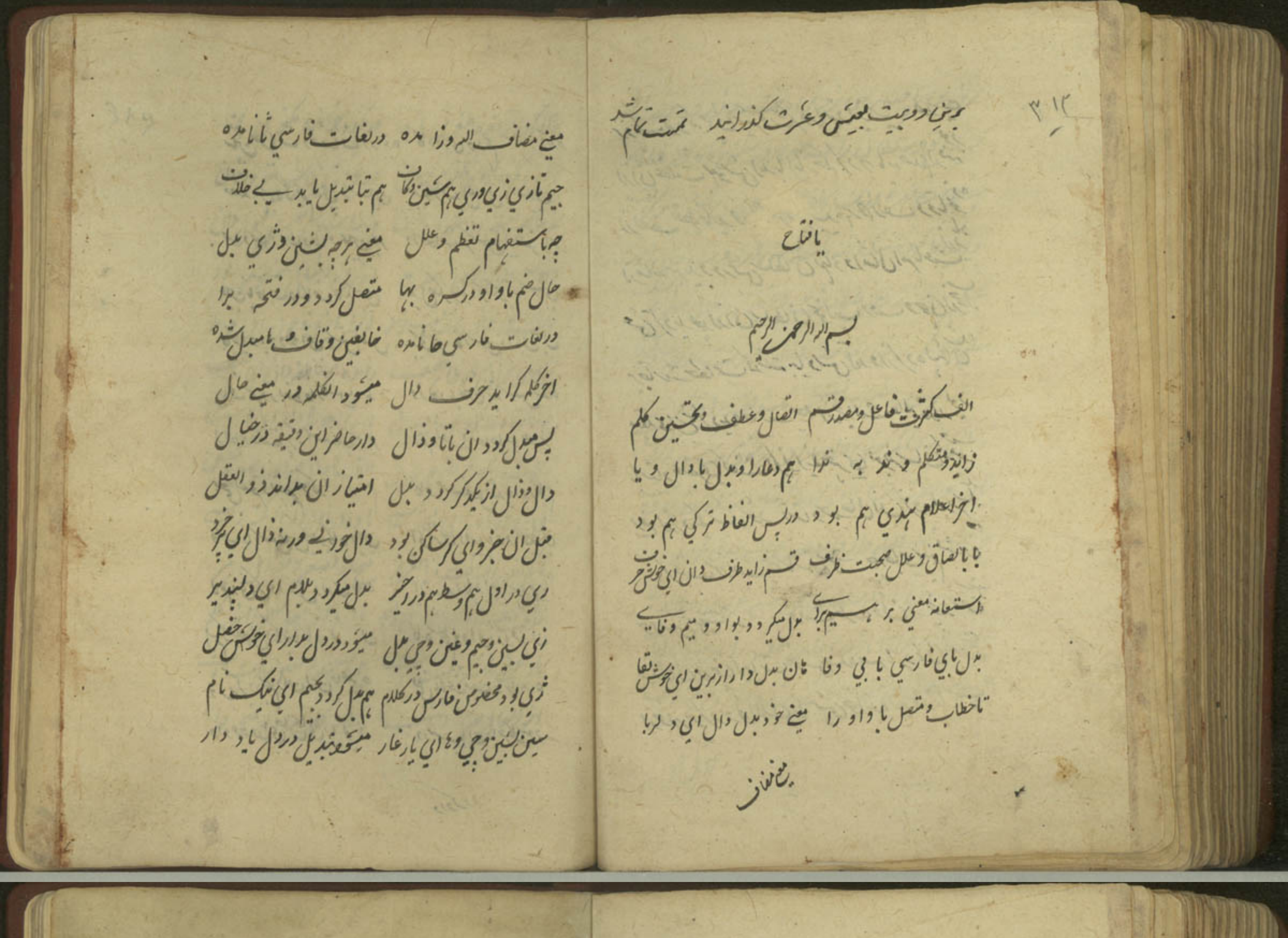
گفتند

گفتند که جنی باین ذخاب کرده یا میگوید بزبان هندی چنانکه
مفهوم مانکرد   و در شعر حکیم خاقانی الفاظ غریب بسیار است
لفظی چنان باشد که در کلام ترتیب الفاظ
موافق ترتیب معنی نبود بلکه الفاظ مقدم و موخر واقع شود
چنانچه درین مصرع   چون برانی مکیم افغان فزاری از دَرم
و معنی مقتضی آنست که بدین روش باشد   چون برانی
زین دَرم افغان و زاری میکنم   عبارت از آنست
که در ابیات قصیده و غزل و غیر قافیه یک معنی مکرر افتد
و این عیب ضرورت که قول کاوشت کاورا بخور اندند و
القعیده علی الراوی   در اهال آنست که منشی
یا شاعر کلام را روئت و تفکر آن نماید و شعر بدیهه گفتن یا بازنماید
و این فن نزد همه کس اعتبار تمام دارد
در مجمع النوادر مسطور است که طغان شاه بن الب ارسلان سلجوقی

روزی با چهر بدیهی نرد می باخت و نرد دو هزار باخر
کشیده بود سلطان را سه مهره در ششگاه بود و اچهر
بدیهی دو مهره دریک گاه داشت سلطان کعبتین برگرفت
و احتیاط کرده بیند اخته تا سه شش آرد و سه حال آورد
عظیم تیره شد و از طبع رفت و غضبش بکمال منتهی گشت
حکیم ابوبکر ازرقی برخاست و این دو بیت بدیهه موزون ساخت
گر شاه سه شش خواست سه یک نقش افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد نداد   از شوق سه شش که کرد شاهنشه
یاد   در حضرت شاه روی بر خاک نهاد   شاه ازین دو بیت
خوشنود شده انعام داد و آن همه غصه بخوشی مبدل گردید
که یمین الدوله سلطان محمود شه غزنوی در خلوتی
نشسته بود و غیر از ایاز در آن مجلس هیچکس را بار نبود ناگهان
چشم سلطان بر زلفین ایاز گرم شد و عشق و شورش انگیخت

نزدیک بود

نزدیک بود که چون شیر و شکر در آمیزد بغایت حمیت
از آن غفلت بهوش آمد با ایاز حکم کرد که یک مایه حسن از فتنه بود
از نصف قطع نماید فوراً کارد برکشیده بر حلقه زلف درو نمود
از میانه ببرید و در پیش سلطان نهاد و امتثال امر باعث ازدیاد
عشق گردید بعد از آن سلطان بخواب رفت و چون از خواب
برخاست حکایت گذشته بیادش آمد و از کرده پشیمان شده
مبتلای رنج گردیده حاجب معلی از حالت عالمیقدار بود
با استاد عنصری گفت اگر توانی خبری بوجه رسانی که موجب
رفع از دل شاه شود   استاد حسب حال آن کرده بعرض رسانید
گر عیب سر زلف بت کاستن است   چه جای بغم نشستن و
خواستن است   وقت طرب و نشاط میخواستن است
کاراستن سرو ز پیراستن است
سلطان ازین ابیات خوش شده سه بار دهان عنصری
از جواهر پر کرد و قوالان را پیش خوانده از سرود تا شب



بر سر دو بیت بعیش و عشرت گذرانید   تمت تمام شد

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

الف کثرت فاعل و مصدر قسم   اتصال و عطف و تحقیق کلم
زاید و متکلم و ندا به ندا   هم دعا را و بدل با دال و یا
آخر اعلام هندی هم بود   در پس الفاظ ترکی هم بود
با بالصاق و علل صحبت ظرف   قسم زاید طرف دان ای خوش حرف
استعانه معنی بر هم برای   بدل میکردد بواو و میم و فای
بدل بای فارسی با بی وفا   تان بدل دار از برین ای خوش لقا
تا خطاب و متصل با واو را   معنی خود بدل دال ای دلربا

برمعنی زمان

معنی مضاف الیه و زاید ه   در لغات فارسی ثا نامده
جیم تازی زی و ری هم شین و کاف   هم تبا تبدیل باید بی خلاف
چه باستفهام تعظیم و علل   معنی هر چه بشین و زی بدل
حال ضم با واو در کسره بها   متصل کردد و در فتحه برا
در لغات فارسی حا نامده   خا بغین و قاف و ها مبدل شده
آخر کلمه کر آید حرف دال   میشود الکلمه در معنی حال
پس مبدل کردد ان با تا و ذال   دار حاضر این دقیقه در خیال
دال و ذال از یکدگر کردد بدل   امتیاز ان بداند ذو العقل
قبل ان حرف ار ساکن بود   دال خوانیش ورنه ذال ای پر خرد
ری در اول هم وسط هم در آخر   بدل میکردد بلام ای دلپذیر
زی بسین و جیم و غین و جی بدل   میشود در دل برادر ای خوش خصل
ژی بود مخصوص فارسی در کلام   هم بدل کردد بجیم ای نیک نام
سین بشین و چی و ها ای یار غار   میشود تبدیل در دل یاد دار

شین ضمیرات و مضاف و زایده   گاه در معنی خود هم آمده
مصدری و کاف جیم و چی و سین   میشود مبدل ای با یقین
صاد ضاد و طا و ظا و عین نیز   در لغات فرس نآید الغرض
عین با قاف و بکاف فارسی   بدل میکردد اگر نکته رسی
فا بیا و با و واو ای خوش خصل   میکند فارسی دانان بدل
قاف هم در لغط فارس نامده   ور بود با غین تبدیلش شده
رابطه و علت هر که استفهام نیز   زخم و تغیر و مفاجات الغرض
معنی تصغیر و تعظیم و کذا م   کاف مستعمل شده اندر کلام
کاف فارسی عین کردد گاه حال   ای ترا با دانه ذو الجلال
لام ری کردد بدل داری نگاه   از خدا با دانترا مردم پناه
میم که مفعول و که خود گاه نون   گاه متکلم بود ای ذو فنون
نون کردد میم دان این قاعده   نفی با غنه مصدر زایده
واو عطف ای جان بجای یا بود   در میان و آخر کلمه شود

واو کردد

واو کردد خوانده ملفوظی بود   در نکردد خوانده مکتوبی بود
خوانده کردد واو ملفوظی بدان   در نخواندن نایدش معدوله خوان
ضم خالص قبل او معروف خوان   ور نباشد خالصش مجهول دان
واو معدوله او ری مید هد   اندرین امثال منظوم بود
خواست خود هم خورد خواب است خویله   نوش و خوی و جوز و اخوند چو مله
نیز او را خوان در ظاهر خفیف   زاید هم عاطفه دان ای لطیف
هم بیا و با و فا کردد بدل   این قواعد یاد دار ای خوش خصل
واو معدوله پیش لازم بهین   الف و دال و را و زا و سین و شین
نون و یا و ها و بای فارسی   یاد دار این را اگر نکته رسی
ها بکر اند را اضافت الغرض   فتح در تصغیر داد اهل تمیز
حذف الف و واو قبلش فتح و ضم   داده اند اهل سخن اندر کلم
های مختفی بهر شبه و نسبت است   هم به تشخیص و تعیین حرف است
آخر افعال بهر انتها   در پس کلمه بیان فتح را

ساقطش سازند در جمع کلام   همزه کردد در اضافه والسلام
الف وجیم وزا امره خا حطی   کسره در تصغیر کاف پارسی
یای متکلم خطابی نسبتی   فاعلی ومصدری وو حدتی
لدیقی تعظیمی ووصفی دکر   نیز استمرار وتنکیری نکر
تا ددامی الکی و ز نیهار   ابتدا وانتها علت شمار
خاست خاینده ام خانیدن   رادست زاینده ام زائیدن
راست زاید معنی مفعول نیز   هم بمعنی اضافت ای عزیز
هم بمعنی برای بعد ازان   نیز در معنی از ام بی کمان
شین نشنیده وام هم شین   کاف را دانی سکاف ای ذم الیقین
فا وبا وامر دف دان یقین   نون الکنون نیز هم معنی ببین
ها زبهر معنی اینک بخوان   یا برای معنی تردید دان
مرود بر خوهمی ار دو فرا   پس فرو شد ان الف تا وادرا
معنی اینها نوازد اعتبار   بهر تزیین کلام اید بکار
زوالی

ت وشین وغین وکاف ونون نیز   بهر معنی لیاقت ای عزیز
مند وند وکار ور این هر چهار   بهر معنی خداوندی شمار
کاه قبل واو را ضم داده اند   کنجور ورنجور کردانیده اند
معنی فاعل بود ان وار کر   دان مثل بی شبهه ای نور البصر
لاخ وسار وزار وبار ودان ستان   هر یکی بسیار وجا دان بیکمان
دلیش ولس دان وون وسار وبان   نیز وند وواره وسار وبعد ازان
این هم باد شن وفش هم بره   بالیقین معنی مانند امده
کاف وچی هم بزه ونیز واو   بهر تصغیر این چهار الفاظ کو
وار وانه سیوهین کانه است نیز   بهر معنی لیاقت ای عزیز
داربان ودان چه حافظ نیملاف   ناک وین وکین نیز بهر اتصاف
یاوین ها انه اک وان ونون   ویه نسبت را بدان ای ذو فنون
انک وکون وجرده وام وفام بام   لیک جرده بی سیه نی در کلام
کی وار وسین برانی هرسه را   بهر مصدر کفته نیکو ترا

سار ونیار وبار ووند ودان ستان   هر یکی معنی جا دان بیکمان
هم اضافت چار تشبیه وبیان
پس حقیقی ومجازی شد عیان
تمت تمام شد
م م م
م

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

بعد از حمد ایزد سبحان ضایع پرداز ایجاد وتکوین ونعت
حضرت کلشن طراز دین متین چند کلمه فواید خواندن
فارسی که مبتدیان را بکار آید در حیز قلم آورد تا کاسبان
دبستان نواموزی بر این مطلع شده حروف یادکارش
بیاد دارند ودر زمره متوقعان نفایس فاتحه بنداشته
یاد آرند بیت سخن را بنوک قلم بند کن اگرچه
تراهست یاد از سخن نظر ساز در مطلب قلب

خویش، حکایت چنین ست اینک به پیش،

بدانکه اخر هر کلمهٔ فارسی ساکن میباشد مکر دو جا کسر

یکی مضاف دوم موصوف اضافت یعنی نسبت

شی بشی که میان ان معنی ازان درست شود شئ اول

را مضاف ودویم را مضاف الیه کویند مثل بنده خدا و

امت محمد و کمالات محمد بیت لب تو جامی لولو خط

تو مرکز لاله، شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله،

موصوف یعنی نسبت شی بشی که میان هر دو معنی انچنین

درست شود اول را موصوف دوم را صفت کویند مثل

پادشاه عادل وفقیر کامل بیت بصفات کمال موصوف

است، بنعوت جلال معروفست، دیکر قلب اضافت

یعنی در واقعه که مضاف الیه باشد انرا مضاف کنند و در

واقعه که مضاف الیه باشد مثل زر بنده خاک توده و اسودکی

بوی شالش نه کشور کشایم نه فرمان دهم،

یکی از کدایان این درکهم، وکر در سرشت تو این خوی

نیست، دران کشور اسودکی بوی نیست، دیکر هر اسمیکه

متصل شود با مران امر را اسم فاعل کرده اضافت دهند

در معنی بسوی آن اسم مثالش باعتبار حروف تهجی واخر

انرا مضاف الیه کنند مثل

ان امر باب الالف

دل ارا کره کشا غمزدا جان کزا ژاژخا مردازما خون پالا

باده پیما چمن پیرا مژده رسا خودستا نغمه سرا عدو فرسا

باب الباء

اورنک زیب دلفریب کامیاب سرکوب خاکروب

باب التاء

بت پرست باب الجیم

مصلحت سنج وکوش پیچ باب الدال

خودپسند ره نورد عدو بند عالم کرد باب الراء

اختر شمار زبان اور خونبار دلدار دلبر مردم ازار

تخم کار کارکذار حاجب برار بیت حق بین وحق

شناس وحق اندیش وحق پسند، حق جوی وحق پذیر و

حق اکاه حق کذار، مثالهای حروف دیکر ازین قیاس

باید اورد دیکر قلب صفت یعنی انکه در واقع موصوف

باشد اول ارند صفت بعد موصوف چنانکه دانا مرد یعنی

مرد دانا و صاطر زن یعنی زن صاطر نوبهار یعنی بهار نو

نوجوان یعنی جوان نو بیت فزون نست اوصاف

شاه از حساب، نکنجد درین تنک میدان کتاب،

دیکر قطع اضافت یعنی علامت اضافت که زیر باشد
در لفظ حذف کرده شود مثل سرخیل و صاحب همت سر لشکر
صاحب صوبه خانه سرکار دربار صاحب جاه مثالش شعر
فارسی ای دست بخون فراز برده جامه
خود از نماز برده دیکر قطع یعنی علامت صفت که
زیر صفت باشد در لفظ حذف کرده شود مثل سربرهنه
پابرهنه دیکر اضافت بیانیه که مضاف الیه بیان مضاف
باشد مثل تقویم خرد و اقلیم سخن ز تقویم خرد
بروز یم بخش بر اقلیم سخن فیروزیم بخش دیکر هر کلمه

که اخر الف باشد چون اضافت کنند بعد الف یا درارند و
هر کلمه او اخر او واو باشد هم یا درارند مثل بالای تو
کالای تو جای تو موی تو خوی تو تا بدیدم روی
شهر ارای تو در بلا افتادم از بالای تو روز و شب
در هوری پویم بجان تا بیابم از نشان پای تو
مشک ریزان میجهد باد صبا از کوی دوست نافه کوی
ربوده است از خم کیسوی دوست جان برشوت
میدهم باشد که بکشاید نقاب چون کنم نتوان بجای
باز کردان روی دوست بیان یاوان بر هفت

قسم است یکی یای مخاطب مثل کردی دیدی خفتی
برخواستی از فلک شریفتر یا شرف مشحفی
از ملک کریم تر یا کرم مصوری دویم یای نسبت
مثل بهشتی و دوزخی و مکی و مدنی قصب باف
عروسان بهاری قیام اموز سرو جویباری سیوم
یای مجهول مثل بشتافتی و کردی و خفتی و بودی و
خوردی اکر بر جفا پیشه بشتافتی که از دست
قهرش امان یافتی چهادم یای مصدر مثل کنکی و کوری
و لنکی و دوری و کمی و خوشی عرج لنکی عمی کوری بکم

کنکی بطر دوری سنه بکی عنف دوزی بله دنکی غبی
نادان پنجم یای متکلم ملاذی مشفقی صاحبی قبلکاهی
استادی ششم یای لیاقت نواختنی زدنی کشتنی
برداشتنی خوردنی درس افکنم هر که را سود
نیست به بخشایم انرا که بخشود نیست هفتم یای اثبات
تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت
است مر ترا بیان هاوان هفت اند یکی های موقوفه
مثل عاقبه و جلوه و کامله و راضیه و علامه دویم های تانیث
مثل عابده صالحه فاسقه ساجده سلیمه حلیمه لحیمه حسیمه

شکیله وجمیله محیله عظیمه سیوم های نسبت زرینه پشمینه چوبینه

یومیه قادریه خسروانه دیوانه مردانه شاهانه چهارم های مفعول

شنیده دیده دمیده نوشته فرستاده زیاده کشته رسیده

ای زدردت بیدلان رابوی درمان آمده یاد تومر عاشقان را

مونس جان آمده پنجم های فاعل آینده ورونده وچینده

تابنده شتابنده ششم های عطف دیده رفت شنیده

خفت خوانده داد هفتم های تصغیر باغچه مورچه قالیچه الفاظ

مفردات ذی الروح ادمی پری کروبی مرد وزن باز اسپ

کوسفند فیل شتر باز الفاظ جمع ذی الروح ادمیان پریان کروبیان

مردان زنان بازان اسپان کوسفندان فیلان شتران

ماران

ماران الفاظ مفردات فرسته بیچاره زنده وامثال آن الفاظ

جمع فرشتگان بیچارگان زندگان ومثال الفاظ مفردات

غیر ذی الروح کوه دریا وغیره جمع غیر ذی الروح کوهها

دریاها نوع دیگر خامه پیاله جمع ان خامه ها پیاله ها نوع دیگر از

مثال های اضافت اشیانه تو خانه تو وامثال آن مثالهای

مخاطب دیده رمیده وغیره ازمن مشو جدا که تو

ام نور دیده ارام جان ومونس قلب رمیده ازدامن

تو دست ندارند عاشقان پیراهن صبوری ایشان دریده

مثالهای وحدت ای بکرد شمع رویت عالمی پروانه

وزلب شیرین تو شوریست درهر خانه مثال شین مصدر خورش کاهش

وغیران مثال شین ضمیر کارش وقتش دیگر لفظ چون اگر بنون باشد

مثلیه واگر بی نون باشد شرطیه دیگر لفظ چنان مختصر چون ان د لفظ

چنین مختصر چون این بیان کافهای در فارسی یازده کاف است

یکی علت دوم کاف بیان سیوم کاف ربط من ازنام مردم

بزشتی برم نگویم بجز غیبت مادرم که دانند پرورد کان خرد

که طاعت بجای به که مادر برد چهارم کاف صفت

مادر برج عصمت افتابی که مه را در جگر افکنده تابی پنجم کاف

کدام بگو اخر درین کارت که انداخت که بر د اینسان

خر وبارت که انداخت ششم کاف بلکه نه ازلات و

عزی برادر دگرد که توریت انجیل منسوخ کرد هفتم کاف

هرکه برد بردل از جور غم بارها که ناازموده کند

کارها هم کاف مقوله که چون سربرای بچرخ بلند

زمکنت بمیدان جهانی سمند نهم کاف دعا باغ عمرت

تازه

که تازه باد مدام چشم بد دور روضه لیت نازدهم کاف مدح

هندوک لاله وترک سمن سهیل عرب بود وسهیل یمن یازدهم

کاف تصغیر زابتدا ابرمانک بابک نبازدم چو طفل

زانکه مامک حرقیبم بود وهم بابای من سیزدهم کاف تحقیر

کردر صفان فزون که بگذشت سگ شد ولی ولی سگی

گشت از دولت تو چه میشود کم کز تو سگی ولی شود هم

چهاردهم کاف صله خلاف پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل

نخواهد رسید پانزدهم کاف حروف ندا یارحیم یاکریم ای یار ای

دلبر رحیما کریما الف فاعل گویا شکیبا زیبا بینا الف ونون

فاعل نالان لرزان باالف ونون فاعل شتربان فیلبان دربان

وامثال ان الف زایده بداسلطانیا گورا بود رنج دل

اشوبی خوشا درویشا گورا بود گنج تن اسانی الفاظ مصدر

افریدن ونوشتن چنانچه از مولوی نامی عبدالرحمن جامی

مصدر اسمیت گر بود روشن اخر فارسی است تن یادن

لفظ کده بدون ترکیب نمی آید چون درد ناک اموزناک

مثل غمکده ماتمکده نجکده دولتکده

لفظ ناک هم بدون ترکیب

نمی اید

دوازدهم کاف

لفظ زار هم بدون ترکیب نمی اید چون لاله زار وکشت زار لفظ لاخ
هم بدون ترکیب نمی اید مثل سنگلاخ رودلاخ ودیولاخ استعاره یعنی
عاریت خواستن باشد یعنی لفظ از معنی حقیقی نقل کرده بجایکاه
دیکر بر سبیل عاریت بکار برد چنانکه مثل سایهٔ شفقت بر سر فلان
گسترانند ودامن عفو بر گناه او بپوشانند چشم دولت ز
سواد ظلمت کشته منیر باغ دانش ز سحاب کرمت کشته نظیر
بیان تشبیهات تشبیه بر هفت قسمست یکی تشبیه مطلق مثال
چون الف تا سر و من افکند کاکل بر قفا شد چو دال از
بار عشقش عاشقان افتد دوتا دوم تشبیه کنایت وان از لفظ
غیر ظاهر اراده کردن مثال لب تو حامل لولو خط مرکز لاله
شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله سیوم تشبیه مشروط یعنی چیزی
را بچیزی مانند کنند بشرط مثال صبا شد چون دم روحی اکر روحی دهد بوی
زمین شد چون رخ حوری اکر حوری دهد روی چهارم تشبیه تسویه
یعنی یکی از صفات خویش و یک از صفات مقصود و دیکر هر دو چیز
را بیک چیز مانند کنند که هم ازان قبیل باشد مثل تابنده چو
ماه اسمانی کردنده چو چرخ اسیانم در حسن چو نقش پرنیانی در ضعف

[illegible]

مثال لاله اکر تو نئی چراغ فروز چون دل منم سرو اکر تو نئی چرا دلست
بسر همی زنم هفتم تشبیه تفضیل یعنی چیزی تشبیه کنند بعد ازان بر کردد
مشبه را بمشبه به تفضیل و ترجیح نهند مثال غنچه حل نکرد چون دهن سیمبران
لی بی سخن هست درین لیک سخن نیست دران بیان مبالغه و
ان بر سه قسمست یکی مبالغه یعنی شاعر مدحی کند که آن در عقل اید
و در عادت هم باشد مثال اتابک محمد شه نیک بخت
خداوند تاج و خداوند تخت جوان و جوان بخت روشن ضمیر
بدولت جوان و بتدبیر پیر بدانش بزرک و بهمت بلند
ببازو تو دلیر و بدل هوشمند دوم اغراق یعنی الصفت
در عقل باشد و در عادت نباشد مثال خلق بوسند
استان ترا بهر تعظیم ساعتی صد بار سیوم غلو یعنی ان
صفت در عقل نیاید و در عادت هم نباشد مثال ز ترس سنان
تو نازاده دشمن چو سیماب بکریزد از بطن مادر
کسی کز سنان تو جان داده باشد ز بیم سنان تو نا بد بجشد
بیان های اعتراض الکلام قبل الاتمام این عمل را ارباب صناعت
حشو نیز خوانند واین چنان باشد که شاعر در بیت معنی اغاز

[illegible]

مهر رخت بر زمین راست چو خاور کند وز لب تو هر زمان شور و فغان
تا بود بادشه تو حسن بنده هندوی تست زان سبب شعار او
ذوق روان کجا بود سیوم حشو ملیح چنان باشد که آوردن آن
بیت بیارایند و سخن را حسن و رونق افزاید مثال
خیالات تیغش که برنده باد منازل دران روح اعدا کرفت
بیان موشح یعنی در اول ابیات یا در میان حروفی یا کلماتی
آرد که چون ان حرف یا ان کلمه بعینها یا بتصحیفها جمع کرده شود
اسمی یا نام و لقب بیرون آید مثال معشوقه دلم به تیر اندوه
بخست حیران شدم و کسی نمیکرد دست مسکین تن
من ز پای محنت شده پست دست غم دوست پشت من
خورد شکست مثال دیکر عزت و دولت الهی باد با فتح و
ظفر شهریار ملک دانش را همیشه بیشمار لطف کن
در ظل شه یارب بدارش تا مکر یا بدارش بعز و عدل ایشان روز
کار یارب احسان کن بفضلت دولت عقبی که او رسم احسان
کرد در دنیا بدولت اشکار تمت تمام شد الکتاب بعون الملک الوهاب
روز جمعه صورت اتمام نمود

٣٣٤

بسم الله الرحمن الرحيم

يَقُولُ رَاجِي عَفْوِ رَبٍّ سَامِعِ

مُحَمَّدُ ابْنُ الْجَزَرِيِّ الشَّافِعِي

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَصَلَّى اللهُ عَلَى نَبِيِّهِ وَمُصْطَفَاهُ مُحَمَّدِ

وَآلِهِ وَصَحْبِهِ وَمُقْرِئِ الْقُرْآنِ مَعَ مُحِبِّهِ وَ

بَعْدُ إِنَّ هَذِهِ مُقَدِّمَهْ فِيمَا عَلَى قَارِئِهِ

أَنْ يَعْلَمَهُ إِذْ وَاجِبٌ عَلَيْهِمُ مُحَتَّمُ قَبْلَ الشُّرُوعِ

ارلا ان يعلموا مخارج الحروف والصفات ليلفظوا
بافصح اللغة محرر التجويد والمواقف وما
الذي رسم في المصاحف من كل مقطوع
وموصول بها وتاء انثى لم تكن تكتب بها
مخارج الحروف سبعة عشر على الذي يختاره
من يختبر فالالف واختاها وهي حروف مد للهواء تنتهي
ثم لاقصى الحلق همز هاء ثم لوسطه فعين حاء

ادناه

ادناه غين خاؤها والقاف اقصى اللسان
فوق ثم الكاف اسفل والوسط فجيم الشين يا الضاد
من حافته اذ وليا لاضراس من ايسر او يمناها
واللام ادناها لمنتهاها والنون من طرفه تحت
اجعلوا والرا يدانيه لظهر ادخلوا والطاء
والدال والتا منه ومن عليا الثنايا
والصفير مستكن منه ومن فوق الثنايا السفلى

والظاء والذال وثا للعليا من طرفيهما ومن
بطن الشفة فالفا مع اطراف الثنا
بالمشرفة للشفتين بسم الله الرحمن الرحيم
النون الساكنة والتنوين لهما عند حروف الهجاء
خمسة احكام ادغام بغنة وادغام بلا غنة
واقلاب واظهار واخفاء فاما الادغام
الذي فيه الغن

الواو والبا وميم مخرجها الشفتين

بسم الله الرحمن الرحيم
النون الساكنة والتنوين لهما عند حروف
الهجاء خمسة احكام ادغام بغنة وادغام
بلا غنة واقلاب واظهار واخفاء فاما
الادغام الذي بغنة فله اربعة احرف
وهي الياء والواو والميم والنون يجمعها قولك
يومن واما الادغام الذي بلا غنة فله حرفان
وهما الراء واللام يجمعها رل واما الاقلاب فله

حرف واحد وهو الباء واما الاظهار فله ستة
احرف وهي الهمزة والهاء والعين والحاء و
الغين والخاء يجمعها اوائل في ست كلمات وهي
الا هاج حكم عم خاليه غفلا واما الاخفاء
فله خمسة عشر حرفا وهي التاء والثاء والجيم
والدال والذال والزاء والسين والشين و
والصاد والضاد والطاء والظاء والفاء
والقاف والكاف يجمعها ستجز صدك فتق
ضظط شذ ذو الميم الساكنة لها ثلاثة احوال

الاول

الاول تدغم في مثلها بعده ويسمى حكمها
ادغام مثلين صغير مثاله لهم مايشاؤن
الثاني تخفى عند الباء بغنة ويسمى حكمها
اخفاء شفويا مثاله ربهم بهم الثالث تظهر
عند باقي الحروف الستة والعشرين ويسمى
حكمها اظهارا شفويا فمثالها عند الهمزة عليهم
ءانذرتهم وعند التاء ام لم تنذرهم وعند الجيم
مرجعكم جميعا وعند الحاء وانتم حينئذ وعند
الخاء يدعون ربهم خوفا وعند الدال اخرجنا

لهم دابة وعند الذال او يزوجهم ذكرانا وعند
الراء عليهم ربهم وعند الزاء ام زاغت و
عند السين لهديناكم سواء وعند الشين
لهم شراب وعند الصاد ام صبرنا وعند
الضاد عليهم ضربا وعند الطاء عليهم طيرا وعند
الظاء وذلكم ظنكم وعند العين عليهم علي
وعند الغين عليهم غلمان وعند الفاء
بذنبهم فسواها وعند القاف عليهم قل الله
وعند الكاف انكم كنتم وعند الام ام لم

وعند

وعند النون ام نحن وعند الهاء ام هم و
عند الياء وراءهم يوما وما اشبه ذلك والنون
والميم المشددتان تغنيان دايما ويسمى حكم كل
حرفا اغن مشددا مثاله ان واني والجنة والناس
والنور واما وامي وامه وحروف الاستعلاء و
التفخيم سبعة يجمعها قولك خص ضغط قظ و
حروف القلقلة خمسة يجمعها قولك قطب جد
كساد وحروف اللين الياء والواو الساكن بعده فتح مثاله
بيت وضيف وقوم ويوم وحروف المد ثلاثة الالف
بعد الفتحة والياء الساكنة بعد الكسرة والواو الساكنة

بعد الضمة وتجمع الحروف الثلاثة في قولك نوحيها
وتسمى ممدودا طبيعية فان جاء بعد المد همزة وجمعها
كلمة واحدة سمى مدًّا واجبا ومتصلا مثال جاء و
جيئ وتبوء وان كان حرف المد في اخر كلمة والهمزة
في اول كلمة الاخرى سمى مدا جائزا ومنفصلا
مثاله بما انزل وفي انفسكم وقالوا انا معكم وان
جاء بعد حرف المد حرف مشدد يسمى مدا لازما
متقلا وينقسم الى كلمتى وحرفى فمثال المد اللازم
الكلمى المثقل دابة وحاجة ومثال المد اللازم الحرفي
المثقل من الم وس من طسم او جاء بعد حرف المد
حرف ساكنة سمى مدا لازما مخففا وينقسم ايضا
الى

حرف

الى كلمى وحرفي فمثال المد اللازم الكلمى المخفف الان
وقد كنتم الان وقد عصيت قبل ومثال المد اللازم
الحرفي المخفف ص ون وم من الم والله اعلم واقل
المد اللازم ثلاث الفات ومد المنفصل كالمتصل
عند الامام حفص وله فيها مذهبان اما الفين
او الفين ونصفا وكل ذلك تقريب لا يدرك الا با
المشافهة فيه والادمان والاخذ من افواه المشايخ
والراء المكسورة ترقق دايما سواء كانت مشددة
او مخففة منونة او غير منونة كالبر وحرير وضر
وترقق ايضا كانت ساكنة بعد كسر اصلي وليس

بعدها حرف مستعل كفرعون ومرية و
شرعة ولبشر وانذر فان كانت بعد كسر عارض
فخمت كان ارتبتم وانا ارتابوا ومن الرتضى او كان
بعدها حرف مستعل فخمت ايضا كقرطاس
وفرقة وارصادا ومرصادا وتفخم في باقي اخواتها
مفتوحة ومضمومة وساكنة بعد فتح وساكنة بعد
ضم كتراب وقرون ومريم وفرقان والادغام ثلاثة
احدها مثلان وما اتفقا مخرجا وصفة كربحت
تجارتهم واضرب بعصاك الحجر واذ ذهب و
دخلوا وما لهم هلك ويسرف في القتل واووا
ونصروا وثانيهما متجانسان وهو ما اتفقا مخرجا

واختلفا

واختلفا صفة كودت طايفة وعبدتهم وانقلت
دعوا الله ويلهث ذالك واركب معنا وثالثها
متقاربان وهو ما تقاربا مخرجا وصفة كقل رب
وقد سالها على قبره من يدغم وهذا كله ادغام
صغير والادغام الكبير ما زاد فيه العمل كالرحيم
ملك على قراءة الامام السوسي واظهر الياء عند
الياء في يوم وفي يومين والذي يقضا والذي يوسوس
والذي يصلي وهم يستهزءون واظهر الواو عند الواو
في قالوا وهم وامنوا وعملوا واصبروا وصابروا ورابطوا
واتقوا الله وضابطه كل يا ابن او واوين اجتمعا

وكان اولهما حرف وجب المد والبيان وامتنع
القصر والادغام واظهر الها عنه الهاء في
لان حرف الحلق لايدغم في ادخل منه واظهر العين
عند القاف ربنا لا تزغ قلوبنا لان الحرف الحلقي
لايدغم في حرف اللساني واظهر اللام عند النون
في فعل نعم وبل نتبع خلافا لبعض القراء واظهر
ها في الفعل في جعلنا وانزلنا وارسلنا وقلنا
وفعلنا وارسلنا ورتلنا وفي فالتقمه الحوت وفي
فالتمسوا نورا واظهرها في الاسم عند اربعة
عشر حرفا يجمعها قولك ابغ حجك وخف عقيمة

وسمى

وسمى اللام القمرية وادغمها في الاسم في اربعة
عشر حرفا يجمعها اوايل كلمات بيت منظوم
وهو ثب ثم د دم كرا ربا زكي سمحا نثم صد ت
ضيف طوى ظلا لها نضر وسمى اللام الشمسية
وفي هذا القدر كفاية للاطفال والله الموفق
والصواب واليه المرجع والماب وصلى الله على
سيدنا محمد واله وصحبه اجمعين

